

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هذه مرقعة موقیة موقیة امام الکامل

الهامم الفاضل محمد الغزالی قدسنا الله بستره العالی

در بیان آداب سماع و وجد و حکم سماع و آداب

سماع و آنچه از وجلالست و آنچه حرامست

بدانک حق سبحانه و تعالی راستیست اندر دل

که آن اندروی چنان پوشیده است که آتش اندر

آهن و چنانک بزخم سنک بر آهن آید از مردوان

سراش آشکارا شود و بصحرا افتد چنان سماع آواز



خوش موزون آن گوهر دل را بجنبانند و اندروی چنین

پیدا آید بی آنک آدمی را اندران اختیاری باشد و

آن مناسبتی است که گوهر آدمی را با عالم علوی که

آن را عالم ارواح گویند هست و عالم علوی عالم <sup>حسن</sup>

جمالت و اصل حسن تناسبست و هر چه متناسبست

نمود کاریت از جمال آن عالم چه هر جمال <sup>حسن</sup>

تناسبست که اندرین عالم محسوس است همه <sup>حسن</sup>

و جمالت از آن عالم پس آواز خوش موزون <sup>مشتا</sup>

مسم شبهتی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی



اندر دل پیدا آرد و حرکتی و شوقی بدید آید که باشد که  
آدمی خود نداند که آن چیست و این اندر دلی بود که  
و از عشقی و شوقی که راه بدان برد و خالی نبود اما  
چون خالی بود و بچیزی مشغول باشد آنگاه بدان  
مشغول بود آن اندر حرکت آید و چون آتشی که دم  
اندر روی دهند آفر و خفه تر گردد و هرگز آتش  
دوستی حق عزوجل غالب باشد سماع و پیرا مهم  
باشد که از آتش تیزتر گردد و هرگز اندر دل دوستی  
باطلی باشد سماع زهر قاتل وی بود و بروی حرام با<sup>شد</sup>

و علم را اخلافت اندر سماع که حرامست یا جلال  
و هر که حرام بکرده است از اهل ظاهر بوده است  
که ویرا خود صورت بسته است که دوستی حق تعالی  
بدل آدمی فرود آید بحقیقت چه وی چنین  
گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما  
آن را که نه از جنس وی بود و نه هیچ چیز مانند وی  
بود ویرا دوست چون توان داشت پس نزدیک وی  
اندر دل جز عشق مخلوق صورت نبندد و اگر عشق  
خالق صورت بندد بنا بر خیال تشبیهی باطل باشد



پس بدین سبب گوید سماع اما بازی بود یا از عشق  
خلوقی باشد و این هر دو اندر دین مذموم باشد و  
ویرا پرسند که معنی دوستی حق جل جلاله بر خلق  
واجبست چیست گوید فرمان برداری و طاعت <sup>شأن</sup>  
و این خطایی بزرگست که این قوم را افزاده است و  
اندر کتاب محبت از رکن بنحیات پیدا کنیم اما  
اینجاهسی گوئیم که حکم سماع از دل باید گرفت که  
هیچ چیز اندر دل نیارد که نباشد بلکه آنرا که اندر  
دل باشد فرجینا ند هرگز اندر دل چیزی است که آن

در شرع محبوبیت وی آنرا مطلوبست چون سماع آنرا  
زیادت بکند و ایراثواب باشد و هرگز اندر دل <sup>طلیست</sup>  
که اندر شریعت آن مذمومست ویرا بر سماع عقا  
باشد و هرگز دل از هر دو خالیست بر سبیل بازی  
شود و بحکم طبع بدان لذت یابد سماع ویرا <sup>حسنتا</sup>  
پس سماع بر سه قسم اول <sup>است</sup>  
آنک بعقلت شود بر طریق بازی این کار <sup>بود</sup> راه غفلت  
دنیاهمه لهو و بازیست و این بتر از آن باشد و روا  
نبود که سماع چرام باشد که خوشست که خوشیا



حرام نیست نه ازان حرامست که خوششت بلک ازان  
حرامست که اندروی ضرری باشد و فسادى چه  
آواز مرغان خوش آواز حرام نیست بلکه سبزه و آب  
روان و نظایند اندروی بشکوفه و گل خوششت و  
نیست پس آواز خوش اندر حق گوش همچون سبزه و آب  
روانست اندر حق چشم و همچون بوی مشکست اندر  
حق بینی و ششم و همچون طعم خوششت اندر حق ذوق  
و همچون حکمتهاى نیکوست اندر حق عقل و هر یکی با  
ازین حواس نوعی لذتست چرا باید که حرام باشد

در

و دلیل بران که طیبیت و بازی و نظاره اندران  
حرام نیست که **عایشه** رضی الله عنها روایت  
همی کنند که روز عیدى ز نیکان در مسجد باز  
همی کردند رسول **صلی الله علیه و سلم** مرا گفت  
خواهی که بیپنی کنتم خواهم بر در بایستاد و دست  
فراپیش داشت تا من ز نخدان بردست وی نهادم  
و چندان نظاره کردم که چند بار گفت که بس نباشد  
و من گفتم نه و این در خبر صمیمست و ازین  
نظایند  
خبر پنج رخصت معلوم شد **یکی** آنک بازی و لهو و



اندر وی چون گاه گاه باشد حرام نیست اند  
بازی زنکیان رقص و سرود بود **دوم** آنک  
اندر مسجد می کردند **سوم** آنک اندر خیرست که  
رسول صلوات الله علیه و سلامه اندران  
که عایشه را رضی الله عنها آخبار دو گفت **دو نم**  
**یا این رفت** یعنی بیازی مشغول باشید و ایر فرمای  
باشد پس بدایح حرام باشد چون فرماید **چهار**  
آنک ابتدا کرد عایشه را گفت خواهی که **ببینم**  
و ایر تقاضا باشد نه چنان بود که اگر نظاره کردی

و وی خاموش بودی رو بودی که کسی گفتی که نخو  
که ویرا برنجاند که آن از بدخویی باشد **پنجم**  
آنک عایشه رضی الله عنها بایستاد ساعتی دراز  
باز آنک نظان و بازی کاروی صلوات الله علیه و سلم  
نباشد و بدین معلوم شود که برای زنان و کودکان  
موافقت کردن اندر چنین کارها تا دل ایشان خوش کرد  
از خوی نیکو بود این فاضلت بود از خویشتر فرام  
گرفتن و بار سایی و قرائی نمودن و **هم** اندر **خبر**  
صحیح است که عایشه رضی الله عنها روایت می کند



که من کوزک بودم لعبت بیا راستی چنانک دختران <sup>دیگر</sup>  
 را عادت بود و چند کوزک دیگر بیامدندی و چون  
 رسول صلی الله علیه وسلم اندر آمد و آن کوزک<sup>ان</sup>  
 باز پس گرفتند رسول علیه السلام ایشان از د<sup>یک</sup>  
 من فرستادی یک روز آن کوزکان را گفت این<sup>لعبتها</sup>  
 چیست گفتند این دختران ما اند گفت این چیست بر<sup>میان</sup>  
 ایشان بسته گفتند این اسپ ایشانست گفت این<sup>چیز</sup>  
 که بر اینست گفتند پرو بالست رسول صلوات الله  
 علیه و سلامه گفت اسپ را بال از کجا بود گفت نشنید

که سلیمان را علیه السلام اسپ بود با پرو بال پیغامبر  
 صلوات الله علیه و سلامه بخندید تا همه دندانها<sup>ش</sup>  
 وی پیدا آمد و این برای آن روایت می کنم تا معلوم  
 شود که قرآنی کردن و روی ترش داشتن و خوشتر  
 از چنین کارها فراهم گرفتن مخاصه یا کوزک  
 و یا کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی <sup>بشت</sup>  
 این خبر بدلیل آن نیست که صورت کردن رو بود  
 که لعبت کوزکان از چوپ و خرقة پان باشد و صور<sup>ت</sup>  
 تمام ندارد که اندر خبهرست که بال اسپ از خرقة بود



۱۴  
و هم عایشه رضی الله عنها روایت کرده که

دو کتیک بر سر دهنی زدند و سرود همی گفتند

صلی الله علیه وسلم اندر آمد و بر جامه نخت و در

بجانب دیگر کرد و ابو بکر صدیق رضی الله عنه اندر

آمد و ایشان را زجر کرد و گفت اندر خانه رسول

خدای عزوجل فرمان شیطان کنید پیغام بر صلوات

الله علیه و سلامه گفت یا ابو بکر دست از ایشان برد

که روز عید است پس دهنی زدند و سرود گفتن ازین

معلوم شد که مباحث و شک نیست که بگویند

صلوات

۸  
وی صلوات الله علیه و سلامه رسیدن باشد شنیدن

و منع کردن ابو بکر صدیق رضی الله عنه از انکار

آنک دلیل صحیح است بدان که مباحث **قسم دوم**

اندر دل صفتی مذموم باشد چنانکه کسی را اندر

دوستی زنی باشد یا کوذکی سماع کند اندر حضور

وی تالذت وی زیادت شود یا اندر غیبت وی

برامید وصال تا شوق زیادت کرد تا سرود شنود

اندر وی حدیث زلف و خال و جمال باشد و در

اندیشه وی بروی فرود آرد و این جز است بیشتر



جوانان ازین جمله باشند برای آنک آتش عشق با  
طل را  
گرمتر کند و آن آتش واجبست فروگشتن همچنانک  
رو باشد افزوختن آن **امتا** اگر این عشق و پرا  
بازن خویش باشد و پابرکنیزک خویش این جمله از  
تمتع دنیا و مباح بود تا آنکه که زن را طلاق دهد  
یا کنیزک را بفروشد آنکاه حرام شود **قسم سوم**  
آنک اندر دل او صفتی محمود باشد که سماع آن با  
قوت دهد و این از چهار نوع باشد **نوع اول**  
سرود اشعار حاج باشد اندر صفت کعبه و بادیه که

۹  
آتش شوق خانه خدای عزوجل را اندر دل مجنبا  
و ازین سماع مزه بود و کسی را روا باشد که نج شود  
**امتا** کسی با که ماذر و پذیر باشد و دستوری نهند  
یا بسببی دیگر و پیراج نشاید کردن روان بود که این سماع  
کند و این آرزو از دل خویش قوی کرد اندک که اگر چه  
شوق مستولی خواهد شود وی قادر باشد و بدین  
نزدیک سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغیر  
جنک کردن با دشمنان حق عزوجل و جان بر کف نهادن  
اندر دوستی خدای عزوجل آرزو مند کند و این



نیز مزه باشد بشنیدن و همچنین اشعاری که عادت  
 که اندر مصاف بگویند تا مردد لیر شود و چند کند  
 و مردی را زیادت کرد اند و اند روی مزه باشد چون  
 جنک با کفار باشد **اما** اگر با اهل حق بود  
 این حرام بود **نوع دوم** سرود نوحه باشد که آن را  
 مرثیه گویند و آن از باشد که بگرسن آورد و اند  
 اندر دل زیادت کند و اندرین نیز هم مزه بود چون  
 نوحه گری بر تقصیرهای خود کند بر مسلمان و بر کافران  
 که بروی رفته بود و بر آنچه ویرافت شدن است از در

۴۴

بزرگ و از خشنودی خداوند جلاله چنانک  
 نوحه داد و بود صلوات الله علیه که وی چندان  
 نوحه کردی که جنازها از پیش وی بر گرفتندی وی  
 بدان الحان بودی با و از خوش **اما** اگر اندر می حرام  
 اندر دل بود نوحه حرام باشد چنانک ویرا کسی همده  
 بود خدای عز و جل همی گوید قوله تعالی **وَلَا تَسْأَلُوا**  
**عَلَى مَنَافَاتِكُمْ** یعنی بر گذشته اندوه مخورید  
 کسی قضای حق را جلاله کاره باشد و بر آن اند  
 بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام شد



و سبب اینست که نزد نوحه حرمت ووی عاصی بود  
 و هر که آن نوحه را فراشنود **نوع سوم** آنک اندر دل  
 شادی باشد و خواهند که آنرا زیادت کنند بسماع این  
 نیز مباح باشد چون شادی نچیزی بود که روا باشد  
 که بدان شاد بوند چنانک اندر عروسی و ولیمه و <sup>عقیقه</sup>  
 و وقت آمدن فرزندان و وقت ختنه کردن و بازرسیدن  
 از سفر چنانک رسول صلوات الله علیه و سلامه  
 بمدینه رسید پیش بان شدند و در فیهی زدند و شاد  
 می کردند و شعر می گفتند **طلع البدر علينا من ثبات**  
**الوداع**

**وَجِبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَاعَ اللَّهُ دَاعَ وَتَمَجِّنِ**

ایام عید شادی کردن روا بود و همچنین چون  
 دوستان بهم نشینند بموافقتی طعام خورند و خوا<sup>هند</sup>  
 که وقت بایکدیگر خوش کنند سماع کردن و شاد

نمودن بموافقت یکدیگر روا باشد **نوع چهارم**

و اصل اینست آنک کسی را دوستی حق جل و علا

بر دل غالب شده بود و محبت عشق بر رسیدن سماع

ویرا مهمم باشد و بود که اثر آن از بسیاری خیرات

دشمنی زیادت **و هر چه دوستی خداوند جل جلاله**



بدان زیادت باشد نزد آن بیشتر بود و سماع  
صوفیان در اصل که بوده است اگر چه اکنون برسم  
آمیخته شده است بسبب کروهی که بصورت ایشان  
شده اند بظاهر و مفلسند از معانی ایشان اندر با  
طن  
و سماع اندر فروختن این آتش اثری عظیم دارد  
و کس باشد از ایشان که اندر میان سماع و پرامکا  
شفت  
بدید آید و باوی لطفها رود که بیرون سماع نبود  
و آن  
احوال لطیف که از عالم غیب بدیشان پیوستن گیرد  
بسبب سماع آید و جد گویند و باشد که دل ایشان

۲۲  
اندر سماع چنان پاک و صافی گردد که نقره را در میان  
رتها  
آتش نهی و آن سماع آتش اندر دل افکند و همه کد  
نقوان  
از وی سپرد و باشد که بسیاری ریاضت حاصل  
گردن که بسماع حاصل شود و سماع از سر مناسبت  
که روح آدمی راهست با عالم ارواح فرچینا ند یابد  
بکلیت ازین عالم بستاند تا از هر چه اندر بر عالم هست  
وزود بیخبر گردد و باشد که قوت اعضاء وی نیز  
ساقط شود و بیفند و بهوش گردد و آنچه ازین احوال است  
باشد و بر اصل بود درجه آن بزرگ باشد و کسی را که



بدان ایمان بود حاضر باشد از برکات آن نیز محروم  
 نماند ولیکن غلط اندرین بسیار باشد و پندارها  
 خطا بسیار افند و نشان حق و باطل آن پیران بچینه  
 و راه رفته دانند و مرید را مسلم نباشد که از سر <sup>پیش</sup> خود  
 سماع کند بدان که تقاضای آن اند روی بدید آید  
**علی حلاج** یکی بود از مریدان شیخ ابوالفاسم <sup>کرامی</sup>  
 دستوری خواست از پیر خود که اندر سماع آید شیخ <sup>گفت</sup>  
 سه روز هیچ چیز نخورد پس از آن بگوی طعمای خوش  
 بسازند اگر سماع اختیار کنی بر طعام آنکه این

تقاضا

تقاضای سماع ترا بحق بود و مسلم شود بدان که هر که  
 سماع را و وجد صوفی از احوال ایشان را انکار کند  
 از مختصری خود کند و معذور بود اندر آن چیزی  
 که ویران باشد بدان ایمان دشوار توان داشت و این  
 همچنان بود که محنت را نادر نبود که اندر صحبت لذت <sup>هست</sup>  
 که آن لذت بقوت شهوت اندر توان یافت چون ویرا  
 شهوت نیافرین اند چگونه داند و اگر نابینا لذت  
 نظاره کردن را اندر سبزه و آب روان انکار کند چه <sup>عجب</sup>  
 که ویرا چشم نداده اند و آن لذت بچشم اندر توان یافت



واكر كوزك لذت رياست و سلطنت و فرمان داد  
 و مملکت داشتن چه راه برد و بدان که خلق اندر  
 انکار  
 احوال صوفیان همچنان اند آنان که دانشمند اند و  
 آنان که  
 عامی اند همه چون کوزک اند که چیزی را که هنوز  
 بدان نرسیدن اند منکرند و آن کسی که اندک مایه زیر  
 دارد اقرار دهد و گوید که مرا این حالت نیست و  
 لیکن مسمی دانم که ایشانرا هست باری بدان ایمان  
 دارد و روادار است اما آنک هر چه ویران بود خود  
 حال داند که دیگری را باشد از غایت حماقت باشد و از

قوم بود که حق عز و جل مسمی گوید قوله تعالی  
**وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَمَنْ قَوْلِكَ هَذَا إِنْ كُنْتَ قَدْ**  
**فَصَلِّ** بدان که آنجا سماع مباح گفتیم  
 بر پنج سبب حرام باشد **سبب اول** آنک از زنی شود  
 یا از کوزکی که اندر محل شهوت باشد و ایر جرم بود  
 چه اگر کسی با دل بکار حق مستغرق باشد چون  
 شهوت اند را اصل آفرینش هست و صورت نیکواند  
 چشم آید شیطان بمعافقت آن برخیزد و سماع **مباح**  
 شهوت بود و سماع از کوزکی که اندر محل فتنه بنا شد



مباحست از زنی که زشت بود مباح نیست چون <sup>بیرا</sup>  
 همی بیند که نظر اندر زنان بهر صفت که هست  
 حرامست و اکبریم فتنه نبود مباح بود بدلیل  
 آن که دو کتیک اندر خانه عایشه <sup>رضی الله</sup>  
 سرود همی گفتند بی شک پیغام بر صلوات الله <sup>وسلامه</sup> علیه  
 آواز ایشان همی شنید پس آواز زنان عورت نیست  
 همچون روی کوزکان ولیکن نکرستن اندر کوزگان  
 بشهوت و جایبی که بیم فتنه باشد حرامست و آواز  
 زنان همچنان باشد که حلال خود را بوسه دادن اند

ماه رمضان مباح باشد کسی را که ترسد که شهوت  
 ویراند در مباشرت افکند یا از انزال برسد بمجر <sup>سه</sup>  
 دادن **سبب دوم** آنک با سرود در باب و چنگ  
 و بربط و چیزیی که از روده ها باشد یا نای عمرتی بود  
 که از روده هانمی بود و آمدن است نه بسبب آنکه خوش  
 باشد که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون زند هم حرام  
 باشد بسبب آنک عادت شراب خورگانت و هر چه  
 بدیشان مخصوص باشد حرام بگردد اند بیعت شراب  
 و بدان که شراب زنیاید دهد تا آرزوی آن نبخشد



**اتا** طبل و شاهین و دف اگر چه اندر وی <sup>جل</sup> جلا  
 باشد حرام نیست که اندرین خبری نیامد است  
 و این چون رودها نیست که از شعار شراب خورگان  
 باشد پس بر آن قیاس نتوان کرد که خود دف زده اند  
 پیش رسول صلوات الله علیه و سلامه و فرموده است  
 زدن اندر عروسی و بدان که جلا جل اندر افزاینده <sup>م</sup> حرام  
 نشود و طبل حاج را و غازیان خود رسمست زدن **اتا**  
 طبل مخشان حرامست که آن از شعار ایشان باشد  
 و آن طبل دراز بود میان باریک و دوسر پهن **اتا**

آنک شاهین اگر سر فرو بود و اگر بیرون فرود  
 حرام نیست که شبها زاعادت بوده است همی زده اند  
 و شافعی رضی الله عنه همی گوید دلیل بدان که <sup>هین</sup> شا  
 حلالست آنست که آواز بکوش رسول <sup>وسلم</sup> صلی الله علیه  
 آمد آنکشت اندر گوشت کرد و عبد الله بن عمر <sup>رضی</sup> را  
 عنه گفت کوش در چون دست بدارد <sup>خصت</sup> خبر ده پس  
 دادن ابن عمر رضی الله عنه دلیل آنست که وی با  
 اندران وقت حالتی بوده باشد شریف که دانسته  
 باشد که آن آواز ویرا مشغول بکند که سماع اثری



دارد اندر جنبانیدن شوق حق عزوجل تا نزدیکتر

رساند کسی را که اندر عین آن کار نباشد بود که سماع  
کردن

مرا و را شاغل بود و اندر حق وی نقصان باشد پس نا

سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح بود که دست  
ببازند

**امتا** دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعاً که

آنرا هیچ وجه دیگر نباشد **سبب سوم** آنک اندر

سرود فحش باشد یا هجو یا طعنه اندر اهل چون شعر

روافض که اندر حق صحابه گویند یا صفت زنی باشد

معروف که زنا ترا صفت کردن پیش مردان روا نباشد

این همه شعرها گفتن و شنیدن روا نباشد و حرام

باشد **امتا** شعری که اندر وصف زلف و خال و جمال

و صورت و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشا  
قیت

گفتن و شنیدن آن حرامست حرام بدان کرد که کسی اندر

اندیشه خود آن بر زنی که ویرادوست دارد یا بر کوی

فرود آرد آنکه اندیشه وی حرام باشد **امتا** بر زن

کنیز که خود سماع کند حرام نبود **امتا** صوفیان

و کسانی که ایشان بدوستی خدای عزوجل <sup>ندارد</sup>

باشند و سماع بدان کنند این بیتها ایشان را زیان



که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که اندر خورحالت  
ایشان باشد و بود که از زلف ظلمت و کفر فهم کنند **بیت**  
گفتم بشمارم سر یک حلقه داشم تا بونک بتفصیل سر جمله بر  
آرم  
خندیدم بر سر زلفش مشکین یک پیچ پیچید و غلط کرد شما  
که ازین زلف سلسله اشکال فهم میکنند که کسی که خوا  
هد  
که تصرف عقل بوی رسد تا سر یک موی از عجایب <sup>حضرت</sup>  
آهیت بشناسد بیک پیچ که اندروی افند همه شمار  
غلط افند و همه عقلها بد هوش کرد و چون  
حدیث شراب و مستی بود اندر شعر نه از ظاهر فهم کنند

مثل

مثل چون گوید **بیت** کرمی دو هزار رطل پیمایی  
تای نخوری نباشدت زیبایی • آن فهم کنند که کار  
دین بعلم و حدیث راست نیاید بدوق راست شود  
واگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل  
و دیگر معانی بگویی اندرین کتاب و تصنیف کنی  
و بسیاری کاغذ اندرین سیاه کنی هیچ سودند <sup>رد</sup>  
تا بدان صفت نگردی و از بیشهای خرابات کویند <sup>فهم</sup> هم  
دیگر کنند مثل چون گویند **بیت**  
هر کو خرابات نشدنی دینست • زیرا که خرابات اصول <sup>دینست</sup>



ایشان این خرابیات خراب صفات بشریت فهم کنند  
که اصول دین آنست که این صفات که آبادانست خراب  
شود تا آنک ناپیداست اندر کوهی پدید آید و آبا<sup>دان</sup>  
شود و شرح فهم ایشان دراز باشد و هر کسی را اندر  
خورنظر خود فهمی دیگر باشد ولیکن سبب گفتن این  
آنست که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان برایشان  
تشبیح می زنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خا  
و مستی و خرابیات همی گویند و همی شنوند و این حرام  
باشد و همی پندارند که این حجتی عظیمست که بگفتند

و طعنه منکرست که بگردند که از حال ایشان خبر  
ندارند بلك سماع ایشان خود باشد که بر معنی بیت  
باشد که بر مجرد آواز نباشد که بر آواز شاهین خود  
سماع افتد اگر چه معنی ندارد و ازین بود که کسانی  
که تازی ندانند ایشان را بایشهای تازی سماع افتد  
و ابلهان همی خندند گویند اینان خورد تازی نمی دانند  
و این سماع بر چه همی کنند و ابلهان این مقدار ندانند  
که اشتر نیز تازی نداند و باشد که بسبب الحان و  
سرآپیدن عرب بر ماند که چندان برود بقوت سماع



و نشاط آن بارگرا که چون بمنزل رسد و سماع فرو  
 گذارند اندر حال بیفتند و هلاک شود باید که این  
 ابلهان با شتر جنک و مناظر کنند که تو تازی هستی  
 ندانی این چه نشاط است که اندر تو پیدا می آید و با<sup>شد</sup>  
 نیز که ازان بیت تازی چیزی فهم کنند که آن<sup>ه</sup>  
 معنی تازی بود ولیکن چنانک ایشانرا خیال افتد  
 نه مقصود ایشان تفسیر شعر است یکی میگفت  
**ما زارنی فی التوم الا خیالکم** <sup>فی</sup> <sup>صو</sup>  
 حال کرد ویرا گفتند این حال چرا کردی که خود

ندانی که وی چه هستی گوید گفت چرا ندانم <sup>همی</sup>  
 گوید ما زاریم راست هستی گوید همه زاریم و اند<sup>د</sup>  
 مانند ایم و بر خیزیم پس سماع ایشان باشد که <sup>سوز بود</sup>  
 و هر کارکاری بر دل مستولی شد و غلبه کرد <sup>فت</sup>  
 هر چه شنود همه آن شنود و هر چه بیند همه آن <sup>بیند</sup>  
 و کسی که آتش عشق اندر حق یا اندر باطل ندین با<sup>شد</sup>  
 این سراور را معلوم نشود **سبب چهارم** آنک <sup>ند</sup> شنو  
 جوان باشد و شهوت بر و غالب باشد و دوستی <sup>حق</sup>  
 عزیز و جل خود نشناسد که چه باشد و غالب <sup>آن</sup>



بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شوند  
 شیطان پای بگردن وی اندر آرد و شهوت را بر وی  
 بجنباند و عشق نیکوان اندر دل وی آراسته گرداند  
 و آن احوال عاشقان همی شنود ویرانیز خوش آید  
 و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطلب  
 عشق برخیزد و بس یارند از زنان و مردان که  
 جامه صوفیان دارند و بدین کار مشغول شده اند  
 و آنکه هم بعبادت و شیوع طامات این را عذر ها  
 نهند و گویند فلانرا سوزی بدید آمدن و خاشاکی

اندر

اندر راه وی افزاده است و گویند عشق دام حق <sup>است</sup>  
 و ویرا اندر دام کشید و گویند دل وی نگاه <sup>داشتن</sup> دا  
 و جهد کردن تا معشوق خود را بیند چیزی بزرگت  
 قواد کی را ظریفی و نیکو خوئی نام کنند و فسق و <sup>طه</sup> لو  
 شود و سودا نام نهند و باشد که عدیل خویش را <sup>بند</sup> گو  
 فلان میرا بفلان کوزک نظری بود و این همیشه <sup>اندر</sup>  
 راه بزرگان افزاده است و این نه لواطتست که <sup>مد</sup> شا  
 بازیست و بشاید گفتن که روح بازی باشد و <sup>این</sup>  
 جنس است که شاهد بازیست و بشاید گفتن که روح باز



باشد و ازین جنس ترهات بهم باز نهند تا فضاحت <sup>خوبش</sup>  
 پختن بیهودها پوشند و هر که اعتقاد ندارد که این  
 حرمت و فسقت اباحتی باشد و خون وی مباح <sup>باشد</sup>  
 و آنچه از پیران حکایت کنند که ایشان اندر کوزگی نگر <sup>یستند</sup>  
 یاد روغ باشد که همی گویند برای عذر خود و  
 اگر نگرسته باشد بشهوت نبوده باشد یلان چنان  
 کسی اندر سببی سرخ نکرده یا اندر شکوفه نیکو نکرده  
 تا باشد که آن پیر را نیز خطایی بیفتاد باشد که نه  
 معصوم بود و از آن که پیری را خطایی بیفتد یا برود

معصیت

معصیتی بود مباح نشود و حکایت و قصه داود <sup>القی</sup>  
 علیه السلام برای این بگفته تا ظن نبوی که هیچ <sup>کس</sup>  
 از چنین صغایرا می باشد اگر چه بزرگ بود و آن <sup>چه</sup>  
 و کرسی وی و توبه از آن حکایت کردند تا آنرا بچند  
 نگیری و خود را معذور نداری و یک سبب دیگر  
 ولیکن آن نادر بود که کس باشد که ویرا آن حالت که  
 صوفیان بود چیزها نمایند و باشد که جواهر مالایکه  
 و ارواح انبیا علیهم السلام ایشانرا کشف او <sup>مثلا</sup>  
 و آنکه آنرا کشف بود که بر صورت نیکو باشد <sup>تبعاً</sup>



جمال که مثال لا بد اندر خور حقیقت معنی بود و  
 چون آن معنی بغایت کمالی است اندر میان معانی  
 مثال وی از عالم صورت بغایت جمال باشد و اندر  
 عرب هیچ کس نیکوتر از حیات الکلبی نبود و رسول  
 صلوات الله علیه بحج برای صلوات علیه السلام بر صو  
 وی دیدی آنکه بود که چیرنی از آن کشف افند بر صو  
 نیکو از آن لذت عظیم باشد و چون از آن حال اندر  
 آن معنی باز اندر حجاب شود و وی اندر شوق و طلب  
 آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بوده باشد که

آن معنی باز نیاید اگر چشم وی بصورت نیکو افتد  
 که باز آن صورت مناسبتی دارد آن حالت بروی تازه  
 شود و آن معنی کشف شده را باز یابد و ویرا از آن حد  
 و حالتی بدیدار آید که کسی به غیبت نموده باشد اندکان که  
 صورت نیکو بیند پندارد که وی هم از آن صفت می  
 نگردد که صفت ویست و از آن دیگر خود خبر ندارد  
 و اندر جمله کار صوفیان کاری عظیمست با خطر و بغا  
 پوشیدن است و اندر هیچ چیز چندان غلط راه نیاید  
 که ایشان مظلومند که مردمان پندارند که ایشان



ازین جنس بوده اند که اندرین روز کار پیدا آمد است  
 و بحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد که بر خو  
 یشتن  
 ظلم کرده باشد که اندر ایشان تصرف کند یا بر دیگران  
 قیاس کند **سبب پنجم** آنک عوام که سماع بعا  
 دت  
 کند بر طریق عشرت و بازی آن مباح بود ولیکن کثیر  
 آنکه بیشتر نگیرند و مواظبت نکنند بر آن که چنانکه  
 بعضی از کناهن صغیر است چون بسیار شود بد  
 رجه  
 کبیره رسد بعضی از جریمها مباح است بشرط آنکه  
 گاه گاه باشد و اندک بود چون بسیار شود حرام

کرد و وزنیکان اندر مسجد بازی کردند رسول صلوات  
 الله علیه منع نکرد اگر آن مسجد بازی گاه ساق  
 منع کردی و عایشه رضی الله عنها را ازان نظان  
 منع نکرد اگر کسی پیوسته با ایشان همی کرد و پیشه  
 گیرد هم روان بود و مزاج کردن گاه گاه مباح است لیکن  
 اگر کسی عادت گیرد مسخره باشد و نشاید کرد  
**باب دویکم در آداب سماع و آشنائین**  
**بدانک** اندر سماع سه مقام است **اقا فهم**  
**دوم** وجد سوم حرکت و اندر میان هر یکی



**مقام اول اندر فهمت** اما کسی که سماع  
 بر غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی کند خیر  
 ازان نبود که اندر فهم و حال وی سخن گویند آن که  
 بروی غالب باشد اندیشه دیر و محبت حق عزوجل  
 باشد این برود و درجه باشد **درجه اول** مرید  
 بود که ویرا اندر طلب خویش و سلوک راه خویش احوال  
 مختلف باشد بود که از قبض و بسط و آسانی و دشواری  
 و آثار قبول و آثار رد و همگی دل وی آن فرود گرفته باشد  
 چون سخنی شنود اندر وی حدیث عبادت و قبول

ورد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و محظ و آق<sup>سند</sup>  
 و نویذی و فراق و وصال و خوف و امن و وفا ببرد  
 و بدعهدی و شادی و فروختن کیرد و احوال مختلف  
 بروی بدید آید و مرا و را اندران اندیشه های مختلف  
 افند و اگر قاعدت علم و اعتقادی محکم نبود باشد  
 که اندیشه افند وی با اندر سماع که آن کفر باشد  
 که اندر حق تعالی چیزی سماع کند که آن محال  
 بود چنانک این بیت شنود **اول** بمنت میل بد آن میل <sup>ست</sup>  
 و امر و زملول کشتن از بهر چر است هر مرید که ولید <sup>تست</sup>



تیز و روان بوده باشد آنکه ضعیفتر شد بود پندارد  
 که حق را جل جلاله بوی عنایتی و میلی بوده است  
 و اکنون بگردید و این تغییر اندر حق عزوجل فهم کند  
 این کفر بود بلك باید که بداند که تغییر را بحق  
 عزوجل راه نبود که وی تغییر است و متغیر نیست باید که  
 داند که صفت نکردید تا آن معنی که کشاده بود اندر **حجاب**  
 شد است ازان جانب خود هرگز منع و حجاب و ملا  
 نباشد بلك درگاه کشاده است بمثل چون آفتاب که <sup>لست</sup> **بند**  
 مگر کسی که اندر پس دیواری شود و او را در **حجاب** افتد

آنکه تغییر اندر وی آمد باشد نه در آفتاب باید که گوید  
 که آفتاب بر آمدن کار مایه است . بر بند اکثر نباید از <sup>است</sup> **بار**  
 باید که حواله حجاب با او را خود کند و یا **نقصیری** که از <sup>ی</sup> **ازد**  
 رفته باشد با حق عزوجل و مقصود از این مثال آنست که  
 باید که هر چه صفات نقص و تغییر است اندر حق خود و <sup>خود</sup> **نفس**  
 فهم کند و هر چه جمال و جلال وجود است اندر حق  
 عزوجل فهم کند اگر این سرمایه ندارد از علم زود  
 اندر کفر افتد و بدین سبب است خطر سماع بردستی  
 حق عزوجل عظمت **درجه دوم** آن باشد که



ازین وجه مریدان اندر گذشته باشد و احوال تقدیم  
باز پس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیدن باشد که  
آزافا گویند چون اضافت کنند با هر چه جز حق عزوجل  
است و توحید گویند و یگانگی گویند چون حق جل جلاله  
اضافت کنند و سماع آن کس نه بر سبیل فهم و معنی باشد  
که چون سماع بوی رسد آن حالت نیستی و یگانگی روحی  
تازه گردد و بکلیت از خویشتر غایب شود و ازین عالم  
پنجه کرده و بود که اگر بمثل اندر آتش افند و خبر ندارد  
چنانک نوری از شمع بر زمین اندر دروید که نکشته بود<sup>ند</sup>

۲۷  
و بدروده همه با آتش همی برند و وی خیر و سماع  
تمامتر باشد **امت سماع** مریدان از صفات بشریت  
آمیخته باشد و این آن بود که ویرا از خود بکلیت فرستاد<sup>ند</sup>  
چنانک از زنان که یوسف را علیه السلام دیدند  
همه خود را فراموش کردند و دستها ببردند و باید  
که این نیستی انکار کنی و گویی که من ویرا همی بینم  
و وی ندانست که تو همی بینی که آن شخص است و چون  
بمیرد همی بینی و وی نیست کشته و حقیقت آن<sup>معنی</sup>  
لطیفست که محل معرفتست چون معرفت همه چیزها



از وی غایب شده همه اندر حق وی نیست کشت و خود  
 اندر حق عز و جل بماند هر چه فانی بد شد و باقی  
 بماند و بس و معنی یگانگی این بود که چون جز حق  
 تعالی با غمی بینند گوید که خود همه اوست و من نیم  
 و یا گوید من خودم و گروهی از اینجا غلط کرده اند و  
 بحلول عبارت کرده اند و گروهی بالحاد عبارت  
 کرده اند و این همچنان باشد که کسی هرگز آینه ندان  
 باشد اندر وی نگردد صورت خویش بیند پندارد که  
 وی اندر آینه فرود آمد یا پندارد که آن صورت

خود صورت آینه است که صفت آینه خود آنست که  
 سپید و سرخ شد اگر پندارد که در آینه فرود آمد این  
 حلول باشد و اگر پندارد که آینه خود صورت وی  
 این الحاد باشد و هر دو غلط است بلك هرگز آینه صوت  
 نشود و صورت آینه نگردد و لیکن چنان نماید و چنان  
 کسی که کارها تمام ساخته باشد و شرح این اندر چنین کتاب  
 دشوار توان گفت که علم این درازست **مقام در حق**  
 چون از فهم فارغ شد حال آنست که بیدار آید که آنرا  
 وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آن باشد که حاکم



یافت که پیش از آن نبود و اندر حقیقت آن حالت <sup>درست</sup> بسیا  
که آن چیست و درست آنست که آن یک نوع نباشد بلك  
انواع بسیار بود **اما** دو جنس باشد یکی از جنس احوال  
بود و یکی از جنس مکاشفات **اما** احوال چنان بود که صفت  
از آن وی غالب شود ویرا چون مستی کرد اند و آن صفت  
گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق و گاه طلب و گاه  
اندهی و گاه حسرت و اقسام این بسیارست **اما** چون  
شود آن آتش اندر دل و در آن بر دماغ شود و حواس <sup>ب</sup>  
غلبه کند تا نبیند و نشنود چون خفته و یا اگر ببیند و <sup>شنود</sup>

۲۹  
ازان غایب و غافل بود چون نوع دیگر مکاشفات <sup>است</sup>  
که چیزها نمودن گیرد از آنک صوفیا نرا بود بعضی اندر <sup>کسوت</sup>  
مثال و بعضی صریح و اثر سماع اندران وجه است که <sup>در</sup>  
صافی کند و چون آینه باشد که گری بروی نشسته  
باشد که پاک کند از آن کرد تا صورت اندروی بدید  
آید و هر چه اندرین معنی اندر عبارت توانی آورد علی <sup>شد</sup>  
و قیاسی و مثالی و حقیقت آن جز آن کس را معلوم نبود که  
بدان رسیدن باشد آنکه هر کسی را قدمگاه خود معلوم <sup>بود</sup>  
که اندر دیگری تصرف کند بقیاس قدمگاه خود کند



و هر چه بقیاس باشد از ورق علم بود نه از ورق ذوق  
 اما این مقدار گفته می باشد که ایشان از حال اند  
 نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان  
 زیان دارد و سخت ابله کسی باشد که پندارد که هر چه  
 اندر کجینه وی نیابد اندر خزانه مملوک نیابد و ابله  
 از آنک کسی که خویشتر با مختصری خویش پادشاهی دانند  
 و گوید من خود بهمه رسیدم ام و همه مرا گشت و هر چه  
 مرا نیست خود نیست و همه انکارها ازین دو نوع است  
 و بدان که وجهی که بتکلف بود آن عین نفاق باشد

آنرا

آنک بتکلف اسباب آن درد می آورد تا باشد که  
 وجد بدید آید و اندر خیرست که چون قرآن شنید  
 و اگر کسریه نیاید تکلف کنید معنی آنست که بتکلف  
 اسباب خرن فرادل آید و آن تکلف را اثرست و باشد که  
 حقیقت ادا کند **سوال** اگر کسی گوید که چون  
 سماع ایشان حقیقت و برای حق عز و جل بایدی که  
 اندر دعوتها مقرر یا نشانند و قرآن خوانندی نه  
 قولان که سرود گویند و قرآن کلام حق جل جلاله  
 و سماع آن اولیتر **جواب** آنست که سماع بر آیت



قرآن بسیار باشد و وجد آن بسیار بدید آید و بسیار  
 بود که از سماع قرآن بیهوش شوند و بسیار کس بوده است  
 که اندر سماع جان بداده است و حکایت آن آوردن <sup>دراز</sup>  
 شود و اندر کتاب احیاء بتفصیل گفته ایم **اما**  
 آنک بدل قاری قوالان نشانند و بدل قرآن سرودگو  
 پنج سبب است **سبب اول** آنک آیات قرآن همه با  
 عاشقان مناسبت ندارد که اندر قرآن قصه کفایت  
 و حکم معامله و اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است  
 که قرآن شعار همه اصناف خلق است چون <sup>آیت</sup> مقرر این

بر خواند که ماذر را از میراث شش یک بود و خواهرها  
 نیمه بود یا این آیت که زنی را شوهر نمیرد دو ماه و ده <sup>روز</sup>  
 عده بیاید داشت و امثال این و این آتش عشق را نیز  
 نکرد اند مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی  
 ویرا سماع باشد اگر چه از مقصود دور باشد <sup>آنجا</sup>  
 نادر باشد **سبب دوم** آنک قرآن بیشتر یاد دارند  
 و بسیار خوانند باشند و هر چه بسیار شنید آمد  
 آگاهی فراد دل ندهد اندر بیشتر احوال یا بیتی که کسی که <sup>ل</sup> آق  
 بار بشنود بدان حال کند و بار دوم از حال حاضر <sup>نیاید</sup>



وسرود نوبر توان گفت و قرآن نوبر نشان خواند چون <sup>عز</sup>  
می آمدند اندرز و زکار رسول صلوات الله علیه و سلام  
و قرآن تازه می شنیدند و همی گریستند و احوال نوبر <sup>ایشان</sup>  
بدید آمد ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت کَمَا  
كُنْتُمْ لَكِن قَبِلْتُمْ قُلُوبُنَا مَا يَزِيحُ عَنْكُمْ مَا بَدِئْتُمْ  
دل ما سخت شد یعنی با قرآن قرار گرفت خوف اگر پس  
هر چه تازه بود اثر آن بیشتر بود و برای این بود که <sup>عز</sup>  
خطاب رضی الله عنه حاج را فرمود تا زود باز گردند تا  
بشهرهای خویش باز شوند و گفت ترسم که اگر خوف <sup>ان</sup>

کتاب

با کعبه آگاهی حرمت از دلهای ایشان برخیزد <sup>سبب</sup>  
آنک بیشتر دلهای حرمت نکند تا ویرا بالخان و وزن فریختن  
و برای اینست بر حدیث سماع کم افند بر آواز خوش افند  
چون سوزون و بالخان باشد و آنکه هر دستانی و راهی  
اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که بالخان افکنند و  
دستان راست کنند و اندر وی تصرف کنند چون بی <sup>الحان</sup>  
بود سخن مجرد بماند مگر آنشی <sup>کرم</sup> بود که بدان <sup>زد</sup> بر افرد  
**سبب چهارم** آنک للحان را نیز مدد باید داد با آوازها  
دیگر تا اثر بیشتر کند چون قضیب و دف و طبل و شام <sup>هین</sup>



و غیر آن و این صورت هنر دارد و قرآن عین جدت  
 و یراصیات باید کرد از آنک با چیزی یار کنند که اند  
 چشم عوام آن صورت هنر دارد چنانک پیغام بر صلوات  
 الله علیه اندر خانه ربیع بنت مسعود شد آن کنیز گاه  
 دف زدند و سرود می گفتند چون چشم ایشان بر <sup>سور</sup>  
 افتاد صلوات الله علیه ثناء وی بشعر گفتن گرفتند  
 وی گفت خاموش باشید و هسان که گفتند می گوید  
 چه ثناء وی عزیز تر از آن بود که باد بر کویند که <sup>صوت</sup>  
 هنر دارد نشاید **سبب پنجم** آنک هر کسی را که حالتی <sup>باشد</sup>

حریص بود بر آنک بدتی شنود موافق حال خویش چون موافق  
 نباشد آن را کاره بود و باشد که گوید این مگوی و دیگری <sup>کوی</sup>  
 و نشاید قرائت آن در معرض آوردن که از آن کراهیت آید و با <sup>شد</sup>  
 که همه آنها موافق هر کس نباشد و بسا کبریت <sup>موا</sup>  
 نباشد وی بر وفق حال خویش تنزیل کند که واجب نیست <sup>که</sup>  
 از شعر آن فهم کنی که شاعر خواسته است **و اما** قرآن را  
 نشاید که تنزیل کنی بر اندیشه خویش و اندر معنی قرآن  
 بگردانی پس سبب اختیار مشهور کسب قول را ازین  
 بوده است که گفته آمد و حاصل این معانی باد و سبب <sup>آید</sup>



یکی ضعف شنونن و دیگر بزك داشت حرمت قرآن  
تا اندر تصرف اندیشه پیوندد **مقام سوم اندر**  
**سماع**  
حرکت رقص و جامه دریدنست و هرچه بدان  
مغلوب باشد و بختیار بود و بدان مأخوذ نباشد و  
بختیار کند تا فرامردمان نماید تا کوی صاحب چالست  
و نباشد این حرام بود که این عین نفاق باشد **ابو القاسم**  
نصر آبادی گفت من همی گویم که این قوم که بسماع  
مشغول باشند بهتر از آنک غیبت کردن و بوعمر بخیرید  
گفت اگر سی سال غیبت کنند بهتر از آنک در سماع

حالتی فرمائیند بدروغ و بدان که کاملترین آن باشد که  
سماع شنود و ساکن همی باشد که بر ظاهر وی بدین  
وقوت وی چنان بود که خویشتر نکه توان داشت که آن  
حرکت و بانگ و کریست هم از ضعف بود لیکن چنین  
قوت کمتر گیرد و **سما** نامعنی آنک ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه گفت **كُنَّا كَاكُنْتُمْ لَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُنَا**  
آن بود که قویت قلوبنا یعنی که سخت بقوت شد که طا  
آن داریم که خویشتر نکه توانیم داشت و آن کس که خو  
نکه نتوانست داشت باید که تا بضرورت نرسد ظاهر کرد  
ند

تقریر



و خود را نکه می دارد **چکایت** <sup>صحبت</sup> جوانی اندر  
 جنید بود و چون سماع بشنیدی و بانگ کردی جنید <sup>گفت</sup>  
 اگر چنین خواهی کرد اندر صحبت مانباشی و ی صبر  
 کردی بجهدی عظیم تا یک روز خویشتن چنان  
 نکه داشت که طاقش نماند و باخر یک بانگ بکرد و شکش  
 بچکید و ببرد **اما** اگر کسی از خویشتن حالتی اظهار کند  
 و رقص کند یا بتکلف خود را فراگرستن آرد روا باشد و <sup>رقص</sup>  
 مباحست که زنیگان اندر مسجد رقص میگردند که عا <sup>یشه</sup>  
 رضی الله عنها بنظره شد و پیغام بر صلی الله علیه و <sup>سلم</sup>

فواعلی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت تواز منی و من  
 از تواز شادی رقص کرد و چند بار پارا بر زمین زد  
 چنانک عادت عرب باشد که اندر نشاط شوند و شاد <sup>مانند</sup>  
 کند و فرج عفره رضی الله عنه گفت تو با من مانی بخلوق  
 وی بدان شادی کرد و رقص کرد و زیدین حارثه رضی <sup>الله</sup>  
 عنه گفت تو برادر و مولای مایی رقص کرد او نیز از شاد <sup>مانند</sup>  
 پس کسی گوید که این حرمت خطا می کند بلک غایت <sup>این</sup>  
 آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که  
 بدان سبب کند تا آن حالت که بر دل وی پیدا آید قوی <sup>تر</sup>



شود آن خود محمود باشد **وامتا** جامه درین بناختار  
 نشاید که آن ضایع کردن مال باشد **امتا** چون مغلوب  
 بود روا باشد و هر چند که جامه با اختیار در رد و لیکن  
 باشد که اندران اختیار مضطر بود چنان شود که اگر  
 نخواهد که نکند نتواند ناله بهیار با اختیار بود لیکن  
 اگر خواهد که نکند نتواند و نه هر چه بارادت و قصد  
 بود آدمی دست ازان بتواند داشت بهمه و فحش چنان  
 مغلوب باشد ماخوذ نبود **امتا** آنک صوفیان خرقه  
 کنند با اختیار و پارها قیمت کنند که و همی اغراض کرده اند

که ایر بنشاید و خطا کرده اند که کبریا س نین بیاره کنند  
 یا پیراهن بدوزند و لیکن چون ضایع کنند و از بهر  
 مقصودی بان کنند روا باشد همچنین چون پارها را  
 چهار سو کنند برای آن غرض تا همه رازان نصیب بود  
 و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد پس اگر کسی  
 پاره کبریا بسدپان کند و فراصد درویش دهد مباح  
 باشد چون هر پاره چنان باشد که بکار آید **امتا در**  
**آداب**  
**سماع سه چیز است** بدانک اندر سماع سه چیز  
 نکه باید داشت زمان و مکان و اخوان که هر گاه که وقت



دل مشغولی باشد یا وقت نماز باشد سماع بی فایده بود

تاریک  
**اما** چون مکان در رهگذری باشد یا جای ناخوش و

یا بخانه ظالمی بود هم بشولین شود وقت **اما** اخوان

آن بود که باید که هر که حاضر باشد اهل سماع بود چون

متکبری از اهل دنیا حاضر باشد یا قرآی منکر حاضر بود

یا متکلفی که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا <sup>قوی</sup>

از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع اندر <sup>یشه</sup> اند

باطلی کنند یا حدیث بیهوده مشغول باشند و <sup>بهر</sup>

جای هسی نکرند و محرمت نباشند یا قومی زنان بنظران

باشند

باشند و اندر میان قوم جوانان باشند که از اندیشه

یکدیگر <sup>تلا</sup> نباشند این چنین سماع بکار نیاید مگر این که

جنید گفته است که اندر سماع زمان و مکان و اخوان

شرط معنی اینست **اما** نشستن جایی که زنان جوان

بنظران آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که

شهوت برایشان غالب آید حرام بود <sup>اندرین</sup> حبت سماع

وقت آتش شهوت از هر دو جانب تیز بکند و هر کسی

بشهوت جایی نکرده و باشد که بدل آویخته شوند

و آن تخم بسیار فسق و فساد کرد هرگز چنین سماع

۳۷



نشاید کردن پس چون کسانی که اهل باشند بسمع  
 بنشینند و از بایست سخن نگویند و آب نخورند و از  
 جوانب ننهند و دست و سر نجسینند و بتکلف همه سر  
 در پیش افکنند و در یکدیگر ننهند و هر کسی همگی <sup>پیش</sup> خوا  
 بدان دهد و اندر میان نه هیچ حرکت نکنند <sup>نک</sup> بلکه چنان  
 اندر تشهد نماز بادب بنشینند و همه دل با خدای  
 عزوجل دارند و منتظر آن باشند که چه فوج <sup>دید</sup>  
 آید از غیب بسبب سماع و خویشان <sup>نکه</sup> دارند تا با آنکه  
 برنجینند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات <sup>جد</sup> و

برخیزد موافقت کند با وی و اگر دستارش بیفتد  
 دستارها بنهند و این همه اگر چه بدعت است و از <sup>صفا</sup>  
 و تابعین رضی الله عنهم نقل کرده اند ولیکن نه  
 هر چه بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو بود که  
 امام <sup>ش</sup> افعی رضی الله عنه می گوید که جماعت  
 اندر تراویح وضع عمر خطاب است رضی الله عنه و این  
 بدعت نیکوست پس بدعت مذموم آن باشد که بر <sup>لفت</sup> مخا  
 سنی بود <sup>اما</sup> حسن خلق و بلك مردم را شاد بگردن  
 از شرع محسوس دست و هر قوی را عادتی باشد و یا ایثا <sup>ن</sup>







**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

شکر سپاس فراوانم و ثنا و ستایش بی پایان

مبدعی با که از نقطه نیستی دایره هستی را مکرر کشید

و بقلم قدرت نقش چندین هزار خط بر لوح وجود

هر یک را بصفتی و هیأتی بنکارید و چو چمدن بحد

و مدح بی عدد صانعی را که **بِالْف** احدیت ذات <sup>خویش</sup>

**بَاء** بهاء عقل فعال را ابداع کرد و **تَاء** توانایی

**ثَاء** ثقوب شهاب نفس کلی را از ان اختراع داد و از

**جیم** جوهر نفس و **حَاء** حیات او اجرام علوی را **بَدَل**

دور دوام مقرون کرد انید و **بَدَل** ذکر **رَاء**

رکنهای چهارگانه و **زَاء** زمان را زبان داد و تا **ذَاء**

بدید آردن خویش کشید و **بَسِير** سنای خویش

معادن را بسبب نقطه آرایش داد تا **شیر** شوق یافت

و بدان از مرتبه خود ترقی کرد و بعالم نبات رسید

**وَصَاد** صفای اعتدال را صدر نشین صفا نبات کرد

تا بمرود او را بمنزات حیوانی کشید باز حیوان را **بَصَاد**

ضمآن ضامن استعداد کرد دیند تا **بَطَاء** طلب کمال و **ظَاء**

ظهور انسانیت اتصال یافت و در عین جمال الهی



جلوه داد فَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ لِلْخَالِفِينَ . و **غین**  
 غم جهالت بخصیص از وی متجلی و **بفاء** فوقیت  
 فایزگشت و ذلك الفوز العظيم . پس **قاف** قوت  
 مرتبت و معرفت قاف وار علی **کُلِّ شَيْءٍ حَيْطُ** آمد  
**وبکاف** کلام او از کُلِّ کون ممتاز شد و چون  
 بکمال هستی رسید بنیستی وجود خود اقرار کرد و **ببد**  
 مشامه و حضور **لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ** را حیل **المبین**  
 و عرو و وثقی ساخت و از کُنود و ساوس شیطان  
 ابا و استکار برست و **بمیم** ملا اعلیٰ نزول کرد پس **نون**

نوال و نیل عطاء رب از ارباب مخصوص گشت و **واو**  
 ولایت خویش بهاء هویت بیاراست و **ویاء** ببقی وجه  
**رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ** اورا عزیز و مکرم  
 داشت با کرام انعام و صد هزاران درود و تحیات  
 و سلام و صلاة بر روان پاک آن نوباوه بستان نبوت و **سرو**  
 چمن رسالت محمد مصطفی باد علیه من الصلوات  
 افضلها و من النجیات اکملها . و بر عترت و عشیرت و اصحاب  
 طریقت بناد . **اما بعد** چنین گوید مفسر  
 این رساله و محرر این کتاب عبدالله الصبیر فی



اصح الله احواله که چون جمعی از بزرگ زادگان پیش  
 این ضعیف ترددی میکردند و تعلیم اصول خط بقدر  
 فهمم واستعداد هر یک کفنه می شد و بانکه روزگاری  
 در خط ایشان ترقی می شد و از همسران سبقت می بردند  
 التماس نمودند که مختصری در اصول خط بایز نوشت  
 تا مبتدیان را عذقی و منتهیان را حجتی بود پس چون بنیاد  
 ایشان عزیز و نازک بود این مختصر را در قلم کشید و بر  
 در و باب و خاتمه و موشین کرد ایند و الله الموفق  
 و المعین • بدانک مقدمه بمعنی پیش رو را میگویند

خط  
مختصر  
در  
اصول  
خط

و آن بر سه فصل نهاده شد **فصل اول** در بیان  
 فضیلت و شرف این علم **بدانک** اول کسی که کتابت  
 عبری کرد آدم بود علیه السلام و بعد از طوفان  
 نوح علیه السلام در زمان اسمعیل علیه السلام  
 عبری یافتند و بعضی میگویند که ادریس علیه السلام  
 و پیغمبر باصلی الله علیه و سلم فرمود که من حسن  
 کتابت **بسم الله الرحمن الرحيم**  
 دخل الجنة • و دیگر فرمود که **الخط نصف**  
**العلم** یعنی هر که خط را نیکو نوشت چنانست که نیمه از

خط  
عجم  
را  
از  
ما  
ماند

خط  
عجم  
را  
از  
ما  
ماند



علوم دانست و از نجاست که امیرالمؤمنین علی رضی الله  
 عنه فرمود علیکم بحسن الخط فانه من مفاخر الرزق  
 و گفته اند الخط الحسن للفقير مال وللغني جمال  
 وللحکيم كمال و امیرالمؤمنین علی رضی الله  
 عنه فرموده است **بیت** تعلم قوام الخط يا ذا الناد  
 فما الخط الازنية المثارب . فان كنت ذامال فخطك ذنية  
 فان صكت محتاجا فافضل تكسب وهم فرمود حسن  
 لسان اليد وبهجة الصمير و چون درون از کدورت  
 بود خط نیکو آید چنانک گفته اند الكلام الحسن

مورد

مصايد القلوب و الخط الحسن زهته العيون  
 چپه اگر کسی خط نیکوی بیند اگر چه عامیست  
 شود و عرب گفته است الخط اصل الروح و ان  
 ظهر نحو اس الجسد و قال افلاطون الحكيم  
 هندسة روحانية و ان ظهرت بالة جسمانية  
 و از آن جهت افلاطون خط را بدست مفید ندانده  
 که اعضا را شاملست و این ضعیف نیز همچنان شخصی را  
 دید که هر دو دست نداشت و قلم با نکشت پای میکرد  
 و کتابت میکرد و شاید که بدهان نیز توان داشت  
 نوشت

خط  
 و صد غریب  
 عجیب



والله اعلم **فصل** در صفت مداد ساختن است  
 همسنگ دوده زاجت همسنگ هر دو مازو  
 همسنگ هر سه صمغست و انگاه زور بازو  
**اشا** کیفیت او آنست که دوده را در کاغذ نهد و  
 کاغذ را در خمیر سخت گیرد و در تنور گرم نهد بر خسته  
 پخته چند ناک آن خمیر پخته شود پس برون آورد و  
 با درهاون ریزد بعد از آن صمغ عرنه را در ظرف <sup>ریزد</sup>  
 و آب بر سر آن آن مقدار کند که چون صمغ بگذازد <sup>بقوت</sup>  
 و قوام چون عسل باشد چون بگذازد بپالاید و در <sup>ها</sup>

ریزد و بر سردوده بسیار بمالد و بگوید بعد از آن  
 مازو را بشکند و مقدار نخود دوده چندان آب  
 بروی ریزد بعد از آن برک حنا و برک سوزدان <sup>هر</sup>  
 یک درم و نیمه نیم درم افنیمون بر سر مازو <sup>ریزد</sup>  
 یک شبانروز بگذارد بعد از آن بر سر آتش بپزد  
 و میجو شاند و تجربه می کند چند ناک آب مازو  
 بر کاغذ نشف نکند پس فرو گیرد و بکراس نوبیا <sup>لاید</sup>  
 بعد از آن زاج با صاف کند و بر سر آب مازو <sup>ریزد</sup>  
 و یک روز بگذارد بعد از آن صافی کرده پان پان



درهاون ریزد و سحی میکند و تجویب **مینماید** پس اندکی  
 نبیل سذاب درهاون اندازد باید که صد ساع<sup>ت</sup>  
 تمام سحی کند خواه در پنج شب یا نوزده متصل و خواه  
 بیشتر که سحی تمام صد ساعت و چون سحی تمام  
 شد باشد قدری نمک هندی یا نبات مصری  
 درهاون اندازد تا بگذارد بعد از آن بیرون آورد  
 و بجز بر بیالاید و بعد از آن اندکی مشک یا کلاب  
 حل کرده در و الا اندازد و بیفشارد و بر سر مهاد  
 ریزد و کتابت کند که بغایت خوب <sup>اعلم</sup> مطوس باشد و <sup>الله</sup>

**فصل** در قلم شناختن و تراشیدن بدانک  
 بهترین قلم آنست که پخته باشد یعنی نه خام بود و نه  
 سوخته و نشان پختگی قلم آن بود که سرخی او بغایت  
 سرخ باشد و سفیدی او بغایت سفید نه در سرخی  
 سیاه رنگ بود و نه در سفیدی زرد کونه و میان  
 سفیدی و سرخ در قلم خطی برین باشد و نقطه <sup>نیم</sup> <sup>فشار</sup> <sup>نیم</sup>  
 و باید که قلم ثقیل بود و محکم و بخوف و اندرون او  
 در کهای او راست و در روی هیچ نباشد که اگر  
 رکهای اصلی قلم راست نبود کتابت نیک را لایق



نباشد اما در قلم باید که شازده انکشت یاد و از زده

انکشت باشد و وسطبری آن باید چندین سر انکشت

کوچک بود و اگر سبک و سیاه باشد نیکو نبود چنانک

شاعر گفته است <sup>بسی</sup> در قلم شش سین بود سه نان <sup>قیح</sup> میلج و سه

سرخ و سخت و سنگی و دیگر سبک <sup>بسی</sup> سست و سیاه <sup>فصل</sup>

در قلم تراشیدن باید که قلم تراش بغایت تیز باشد قلم

نیک بتراشد و خط نیکو تواند نوشت و مشهور است که

از بعضی اوستان پرسیدند که از شاگردان شما کدام

بهتر نویسد گفت آنک قلم تراش تیز دارد و بدانک

حسن

در قلم تراشیدن چهار چیز اصلست فح و بخت و شق

و قط اما فح برد و نوعت اگر قلم سخت باشد

که قلم تراش را نیکو فرو برد و اگر سخت میانه بود کمتر

فرو برد اما بخت آنست که قلم را راست کند و پهلوی

بتراشد اما شق باید که در میانه باشد و طرفهای

قلم بحسب سختی و سستی بتراشد و طرف و حشی قلم باید که

اندک بقوت تر از طرف انسی بود چنانک شاعر گفته است

نوک قلم <sup>بسی</sup> که شوق کنی از بهر تعلیمش شرف <sup>است</sup>

باید که باشد نصفاً و ثلثان آن نصفه <sup>است</sup> کرد



و شوق نیز بحسب محقق و مستی قلم متفاوت شود یعنی  
 اگر قلم بغایت سخت بود شوق بیشتر فرود باید برد و اگر  
 میانه باشد کمتر **فصل** قطب بر سه نوعت جزم و <sup>مخرف</sup>  
 و متوسط است ابها تر قط آن بود که متوسط باشد  
 و نیک بدان تعلق بکاتب دارد تا بکدام نوع کاتب <sup>هد</sup> خوا  
 کرد و بدان عادت کرده بود **اما** چون خواهد قلم  
 تراش را بر قلم بنهد جهت قط باید که انگشت ابهام را  
 بر پشت قلم تراش نهد تا آوازی از سر قلم جستی بشنود  
 مانند قط گفتن و اگر این نوع آواز نشنود قلم تراش

تیز نباشد و سر قلم پهن شدن باشد و بدان قلم کاتب <sup>ن</sup> توان  
 کرد و آنچه در طریق کار در بر قلم نهادن و قط زدن می گو  
 آنت که از استادان نشینند یا استادان از ایشان  
 مخفی داشته اند که بقوت استعداد و کیاست خود در  
 یابند پس هر مبتدی که این قدم را از استاد شنید <sup>شد</sup> با  
 و دانسته او را کفایت بود اما در قلم گرفتن <sup>ست</sup> سترها  
 بعد از این گفته شود انشاء الله تعالی **فصل**  
 در معرفت خط و اسماء خطوط بدان که در قدیم <sup>ن</sup> الزمان  
 خط بوقلمانی بوده و آن مجموع سطح و در روی هیچ دور



نیت و بهترین خط معقلی آنست که سواد و بیاض او تو  
خواندن بعد از آن خط کوفی را وضع کرده اند و بهترین  
خط کوفی آنست که امیرالمؤمنین <sup>علیه</sup> کرم الله وجهه  
نوشته و درین خط مدسی دُورست و باقی سطح نازمان  
علی بن مقله رحمة الله علیه که او وضع خط بردا<sup>ین</sup>  
نهاد و از طریق کوفی بگذرانید و مردمان را تعلیم کرد  
اول کسی که این خط را نیکو دانست و بعمل آورد ابن  
شکرالله سبیه وضع کرد و علی بن هلال بود که معروفست  
باین بواب رحمة الله علیه و هیچ آفرین چه در زمان<sup>او</sup>

و چه بعد از او بدوز سید تا در زمان سلطان یا قوت قبله  
الکتاب که شیخ جمال الدین ابوذر که غلام مستعصم بود  
ظاهر گشت و متابعت خط ابن بواب کرد و خط بدورست  
بعد از آن در قلم تراشیدن و قط زدن تغییری کرد  
و استدلال و استرشاد از کلام امیرالمؤمنین <sup>علیه</sup>  
رضی الله عنه میشود که فرموده است *أَطْلُ جَلْفَةٌ  
الْقَلَمِ وَأَسْنَهَا وَأَحْرَفِ الْقَطِّ وَأَيْمِنُهَا فَإِنْ سَمِعْتَ  
صَلِيلًا كَصَلِيلِ الْمَشْرِقِيِّ وَالْأَفْعِدَالِ لَفَطٌ* یعنی نون قلم را  
دراز بتراش و فرجه و قط قلم را بحرف زن تا چون قلم بر<sup>ج</sup>



نهی و کتابت کنی آواز میکند مثل آواز شمشیر

و این مشرقی که گویند شخصی بود که شمشیر بادرغایت

خوبی و لطیفی ساختی چنانکه اگر شمشیر او را آزمون

بهر چه نهادندگی دو نیمه کردی و اگر حرکت داد

بحرکت می آمدی و از غایت نازکی آوازی بدید می گشته

پس باید قطه قلم محرف زنی تا نواک قلم تیز باشد و چون

کتابت کنی در حرکت آید و تمایل کند و صدایی از او

بدیدی شود و در زمان این بوقایب قطه قلم جزم می زند

بدان کتابت ایشان لطیف و نازک نیست اما چون

طریق نهادندگی دو نیمه کردی  
داکتر محمد  
باز

قبله الکتاب جمال الدین یا قوت قطه قلم را تغییر کرد

و در خط نیز تغییر بدید آمد از بهر آنکه خط تابع قلمست

پس بدین سبب خط را بر شش نوع قسمت کرده اند و هر

نامیست مناسب معنی او و اصل او از نقطه گرفته اند چنانکه

در باب دوم گفته شود اما قسم اول نام محقق نهاد

از بهر آنکه این خط را دانگی و نیم دورست و چنانکه

و نیم سطح پس مشابهت با خط کوفی و معقلی بیشتر داشت

از جهت سطحیت این قسم را مقدم داشت قسم دوم را

ثلث خوانند بدان سبب که دو دانگ او دورست و هر گاه

مطابق خط محقق

اصحان قلم سرسخت

مطابق خط ثلث

فردی که از او یاد دارد او را



این خط را معلوم کرد ثلثی از خط دانت است از بهر آنکه  
 اول محقق <sup>است</sup> باید دانت پس از آن ثلث و نسخ تابع ثلث  
 همچنانکه ریحان تابع محقق است از بهر آنکه اصول محقق  
 و ریحان یکست اما ریحان را از آن ریحان میگویند که  
 رنگ و بوی ریحان دارد و نسخ را از آن نسخ میگویند که  
 کتب بدوی نویسند پس کوپیا که نسخ ذکر خطهاست <sup>قسم</sup>  
 سوم را توقع می گویند از جهت آنکه نصفی دور <sup>ست</sup>  
 و نصفی سطح بدین سبب توقع مشابهت با خط کوفی و <sup>معقلی</sup>  
 ندارد دیگر قضات محکم و توقعات بدین خطی نویسند

مطرح  
خط نسخ

مطرح  
خط ریحان

مطرح  
خط توقع

مطرح  
خط رفاع

قسم چهارم را رفاع میگویند از بهر آنکه رقعها را بدان  
 خطی نویسند <sup>قسم</sup> پنجم و ششم ریحان و نسخ است  
 و بعضی کسان طومار را <sup>قسم</sup> سابع گرفته اند اما اصل  
 وضع شش است و بس هرگاه که خطی از این خطوط <sup>بقلم</sup>  
 قوی کتابت کردی طومار بود و اگر باریک <sup>شقی</sup> نو  
 غبار باشد و اگر اقسام خط را باختلاف قلم وضع کنند  
 خط را عدد و حد نباشد و نتوان دانست و هر خط را  
 اصولی نهاده اند که بدان اصول خطوط از یکدیگر <sup>متمایز</sup>  
 شوند چنانکه ذکر کرده شود.

مطرح  
طومار

مطرح  
غبار



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
اصول و فنون خط نستعلیق  
تألیف: ...  
۱۳۰۲

بدانک مجموع اصول و فروع خط در یک بیت بر سهیل  
اجمال جمال الدین با قوت گفته است **شعر**  
أصول و ترکیب کراس و نبتة صعود و تسمیر نزول و ارسا  
و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه اعلم  
أَنْ جَسْنَ الحَطَّ عَنِّي فِي تَعْلِيمِ الأُسْتَادِ وَقَوْمِهِ  
كَثْرَةُ المَشَقِّ وَ تَرْكِيبِ المُرَكَّبَاتِ وَ بَقَاؤُ عَلَى  
المُسْلِمِ فِي تَرْكِ المُنْهَيَاتِ وَ مَحَافِظَةِ الصَّلَوَاتِ  
وَ أَصْلُهُ فِي مَعْرِفَةِ المَفْرَدَاتِ **پس** قل مفردات بیان  
آنک  
بعد از آن مرکبات بدانک اصل خط نقطه است **از**

هر جا

هر خطی که از بالا بزیر کشی باید که اعتماد بر هر دو  
طرف قلم کنی و قلم را درست بزیر آری و این را نزول  
گویند و چون قلم از زیر بالا را نماند باید که  
قلم محرف گردانند تا چهار دانگ قلم بر کاغذ باشد  
و این قلم را ندان را صعود خوانند و این صعود و نزول  
در وسط کلمه باشد که اگر صعود الف بود تمام  
قلم صعود باید گرفت که نزول نیست و هر خطی که  
از جانب یمن بطرف یسار کشی اعتماد بطرف  
و حشی قلم کنی و هر خطی که از جانب یسار بطرف



میں کے اعتماد برطرف انسی کنی و مر خطی کہ  
 از زیر بالاکشی اعتماد برطرف راست کنی مثل لام  
 واکر از زیر بالاکشی مثل کاف مخفی کہ در وسط  
 واقع شدن است اعتماد برطرف بسیار کنی و مر خطی کہ  
 منتطب باشد اعتماد بر شطیہ قلم کنی و مر خطی کہ <sup>سار</sup> <sub>اد</sub>  
 کنی مثل

اعتماد بر شطیہ قلم کنی و در شمار اعتماد  
 بر طرف وحشی کنی و مر حرف کہ در وسط بدن دانہ بود  
 بشطیہ قلم نویسی و چون کلمہ نویسی باید کہ حرف آن

سم الفار روح توتیا سم الفار را بر خورد هر روح داده  
 ۳ دانگ ۳ دانگ

کہ تفلکس شو یکہ اندک از تفلکس کہ سم الفار داخل اوست با سفیدہ

نخم مرغ بچند کردہ ۳ دانگ از سم الفار سفید با یکسانک مرغ بچند

با سفیدہ تخم مرغ کلولہ ساخته ۳ دانگ از این ادویہ <sup>معال</sup>

باز مہرہ زدہ برداشته بمیان شش ب ریختہ بعد از آن دیگر تہ

دیگر گذاختہ یکہ معال قمر داخل ۴ غومہ مرغز کہ خاستہ باشند

بکنند مرغز با







آب اندا و باز هرگز بزکوهی در قضیب مالدستی رافع  
 کند اگر هرب شب تخم اندا و یک مثقال باز زده تخم مرغ  
 بخورد کسورده را قوی کند و مثانه را گرم کند و شهوت را  
 بيفزايد اگر آب اندا و در برص مالد دفع کند اگر  
 يك سن نخود سپید و چهار يك فایند هندی در آب  
 اندا و بنوشاند و آن نخود خشک کند و هر بامداد <sup>هفت</sup>  
 درم بخورد و از پس آن شهنشاهی مویز آب بخورد در شبی  
 اگر ده دختر بگو باشد همه را جواب گوید **باب چهارم**  
**در منافع کلم آب کلم پیوسته خورد طبعش نرم باشد**

و قوی بگشاید اگر کلم بسیار خورد بار مخالف <sup>د</sup>  
 دهد و در شب خواب آشفته بسیار بیند **باب**  
**پانزدهم در منافع پیاز** هر که پیاز بسیار خورد چشم  
 او را از تاریکی بیم بود اما بلغم را ببرد و اگر آب پیاز  
 با سیر سوخته طلی کند بر جای که موی نباشد موی  
 بر آرد اگر پیاز پنجه با گوشت بخورد کرده را قوی کند  
 و آب پشت بيفزايد اگر آب پیاز در چشم کشد کوری  
 ببرد اگر پیاز بار و غن کل مجنون کند و بر با سوره <sup>لن</sup>  
 زود نیک شود اگر آب پیاز با سیر که در کرم مالد <sup>دارد</sup>

در منافع کلم پیوسته خورد طبعش نرم باشد



**باب شانزدهم در منافع چغندر هر که چغندر**

بسیار خورد سینه را نرم کند و سعال کهنه را دفع کند

اما از قولنج بیم بود اگر آب چغندر بار و غن کجند

بخوشاند و بر سر نهند سیوسه زایل کند و موی جعد

کند اگر برک چغندر بر اسم زده نهند نافع آید **باب**

**هفدهم در منافع کندنا هر که کندنا بسیار**

خورد بوی دهانش ناخوش شود و دندانها را عظیم زیاده

دارد اما قضیب را سخت کند اگر کندنا بار و غن

زیر آن کند و بخورد خون رفتن شکم را باز دارد اگر **حق**

دارد که خون بسیار میرود کندنا بگوید و بر آن

جراحت نهند نیکو گردد و خون بسته شود اگر زنی

ده درم آب کندنا بایک درم انکبین بخورد حیض <sup>بسته</sup>

بکشاید **باب هجدهم در منافع بدران** هر که بدران

بگوید و بر آماس نهند آماس دفع کند اگر بدران

بخوشاند و آب بدران در خانه ریزد یک نباشد اگر

یک مثقال صمغ عنبر بایک مثقال بدران بخورد هر که

که اندرون او باشد بیرون آید اگر بدران در **کف**

سینه مالده کوفتی برود **باب نوزدهم در منافع ریوج**



ریواج خوردن خون صافی شود و صفر کم شود و زهره با  
 قوت دهد اگر کسی ریواج خورد تب گرم را دفع کند  
 و تشنگی ببرد اما کرده ضعیف کند و مثانه سرد کند  
**باب بیستم در منافع ترخون** هر که ترخون خورد  
 دهانش خوش شود و تشنگی ببرد اگر ترخون در زیر  
 دندان گیرد درد دندان کم شود اگر نخی ترخون بسازد  
 و با تخم مرغ بخورد آوازش بکشد ترخون خوردن  
 عادت کند معدن را قوت دهد و بلغم کم کند و الله اعلم  
 بالصواب و الیه المرجع و المآب

ساکن شود گوشت او همچون کاه اهل بود و تریاک  
 در چشم خانه او بود پیه او سوخته و سپید شده  
 گوشت بن دندان سخت کند در بنشاند قضیب کاکو  
 بریان کرده مار کزید را سود دارد و قوت باه زیاد  
 کند **منافع بزکوهی** شاخ او با سم کورخ بر آتش  
 دود کند پشه از آنجا بگریزد اگر سروی او بسپارد  
 و در آنکین کنی کسی که درد چشم دارد بخورد در دست  
 نری او کسی که آب پیش او بسته باشد در آب بشوید  
 و بد و دهد تا بخورد بکشد و اگر از بهر قولنج نیز



بدهی سود دارد **منافع گوشت و پیه روباه**  
 با هم بپزند چنانک از هم بریزند در خود مال در د  
 اندام  
 سود دارد پیه روباه بکدازند و قطره قطره در گوش  
 چکانند در دس برسد و اگر پیه او بر چوب اندایه  
 همه یک از خانه در آنجا کرد آیند ذکر او اگر بکسی  
 بیاویزی که درد سرد دارد نیکو شود دندان او از سی  
 راست با کسی بیاویزی که درد سرد دارد نیکو شود اگر  
 دندان با کسی بیاویزی که درد گوش بود ساکن شود شش او  
 خشک کنی و بسایبی بایک در مسنک اصل السون بخورد

دما

دما دما دمی درست شود اگر شش او خشک کنی  
 نفس بخورد سود دارد و طپیدن دل ببرد زهر او  
 مال د همچون مس شود هر که زهر او بود یا عتی  
 نیک بخواب گوشت کرم خشکست بیماری خفه را ببرد  
 شکسته او بریان کند و بخورد بادی در سپر با  
 بنشانند گوشت او بجوشانند بر آتش بپزند آبی که از آن  
 حاصل آید کلوی اسپ فرود ریزند خنام را ببرد طبع او  
 نطول کردن و اندران نشستن و جمع مفاصل را سود  
 دارد سرکین او که ماده باشد بگیرند و در روغن کنند



و مرد بوقت مجامعت بر اندام خویش مالدهشوت  
 بیفزاید و قوت عجب دهد **اکرز** و باه را در کبوتر دان  
 نهند کبوتر بگریزد و کبوترخانه ویران شود پوست او  
 کم کتن ترا همه پوستها باشد پوشید آن مرطوبانرا  
 سود دارد **منافع نهنگ** زهره او در چشم کشند  
 سپین را ببرد **جگر** او در آتش کنی و دودش زیر <sup>نه</sup> پویا  
 برداری درست شود پهلوی چب و زنج او بر کسی بند  
 تب لرن را سود دارد **پیه** او بر پهلوی کوسفند <sup>جنگی</sup>  
 بندی هیچ کوسفند بوقت سر زدن باری بر نیاید

**واکریه** او بر خذاوند به قبندهی درست شود  
**واکریه** او و گوشت او بر کزبیدی او ضمار کنند در  
 بنشانند **منافع کاوا اهل** استخوان کا و ماده سیاه  
 بسوزانند و خاکسترش با خون سیاوشان و نمک سیا  
 و بر ریش اسپان کنند درست شود و **اکریه** بسایند  
 و در سرکه کهن کنند و بر سپیدی برص کنند و در آفتاب  
 گرم بنشینند نیکو شود **شیر** او باز چوپهرم کنند  
 و بر ناصور کنند نیک شود **زهره** او با خطمی زنج <sup>سر</sup>  
 بدان بشویی سپوسه را از سرباک کند و موی <sup>کند</sup> را نیک



کُمیز کوساله یک قطره در گوش چکاند که با  
 دارد نیک شود خون ماده کا و بر جلاحت کنی خون  
 دارد زهره او باروغز <sup>سایه</sup> کل و لختی قطران در آن  
 و اندر گوش کنی درد بنشانند خایه کوساله خشک  
 کنند و بگویند و بخورند جماع بسیار تواند کم <sup>کین</sup> سی  
 کا و ماده که تر باشد خاکستر اندران کنند و  
 نفرس طلا کنند سود دارد اگر خشک کنند و  
 بگویند و کسی را دهند که دما دما باشد نیک شود  
 و زردی روی ببرد و اگر همین سر <sup>کسیر</sup> کین با خا

بر آمیزی و در بینی کسی کنی که خوش از بینی باز نمی آید  
 در وقت خون باز آید نیم درم زهره کا و لقه <sup>را</sup>  
 سود دارد کعب او بسوزانند و بسایند و در شراب <sup>کنی</sup>  
 و بخورد کسی بادهی که درد دندان دارد سود دارد  
 و اگر بایدهش که نخورد دندانها بدان نهد بهتر <sup>شد</sup> با  
 و اگر همین کعب سوخته در آنکین کنند بخورد  
 گرم کند و دانه را سود دارد و شکم پاک شود اگر <sup>همین</sup>  
 کعب سوخته در سر که و آنکین کنند و بخورد <sup>سیر</sup>  
 آما سید را سود دارد و ببرد زهره کا و با عدل



بیامیزی و در ذکرهای قوی کرد و زهره کاو  
 با آب انار در گوش چکانی درد گوش ببرد اگر زهره کاو  
 با قطران و شراب در سر کل اندایمی بوی بر آرد زهره  
 کاو در درد خایه بندد در د بنشاند اگر زهره  
 کاو پرینه کنی زنی بر گیرد فرجش تنگ شود چنانک  
 مقابل دختر بود سرکین کاو خشک کنی و بسوزانی  
 و خاکسترش بخورد علت استسقا را سود دارد اگر  
سرکین کاو ماده بازهره او دود کنند و دودش زهدان  
 بر شود در حال زهدان بیفتند زهره کاو ساله زرد

بهری

همه یک آنجا کرد آیند گوشت کوساله قریص او که بنا <sup>کشیده</sup>  
 خشک کنی <sup>و ایند</sup> عفران کند با دها را که معدن برودها <sup>آید</sup>  
 از آمدن باز دارد بطون کاو با سرکه پخته یرقان را  
 سود دارد دوغ کشا و مردم صفراپی را سود دارد  
 و فربه کند و اسهال صفراپی را باز دارد زهره کاو  
 و پیه خرس اندر داروهای راء الثعلب را فند چنانک  
 یاد کرده نشود اگر زهره کاو در خانه سور سزنی  
 مور بگریزد استخوان کاو و کوساله سوخته و سپید <sup>کشیده</sup>  
 با انکبین بپوشند و بر کزیدگی سک و کرک و مردم <sup>طلی</sup>



کتد رنگ هم رنگ جای دیگر شود خون کجا و بکونی  
 بر آس صلب کند نیک شود زهن کا و در خانه  
 کزند کا ز همه بگریزند **منافع اسپ** سم اسپ <sup>نند</sup> بسوز  
 تا خاکستر شود و باروغن کل یا میزند و کسی در اندا  
 خود مال دهنکام صحت بازن کردن آید زنت بارگیر و  
 زاید بقدرت خدای عزوجل خایه او را نمک و  
 بر انداید و بر سایه خشک کند و بساید ر آب گرم کند  
 بر نقش طلا کند سود دارد سم او دود کند هر کجا که  
 زبور بسیار باشد همه بگریزند اگر زنج در خود

اسپ هی در حال میزد دندان اسپ کمره یک ساله با  
 کوزکی بیا و بزندنه زحمت دندانش بر آید شیر  
 اسپ سرفه دما دمانا سود دارد اگر شیر او را  
 با خون بیامیزی و بازن آبستن دهی در حال بچه  
 زهن او و مشک و کندرو و وسعت در و کنی  
 در آب رین کسی را دهی که آب تاختن او خون بود  
 سود دارد دندان اسپ در کون سفالین بسوز  
 با آب گرم بر کزید سگ نهد سود دارد سم اسپ  
 مازیان بر زن آبستن بندی آسان بزاید اگر



سُم اسپج دزیر آستانه خانه نهی موشان همه بکشد  
**منافع است** پوست استر بگیرند و سرکوش استر  
 بدان بندند هر زنی که با خویشتن دارد آستن نشود  
 عرق او بر پاره پنبه کنند و زنی بخود بر کیم هر کین  
 آستن نشود جگر کوش در بنید هر که غورد خواب  
 و بیهوش کرد سُم او بر آتش نهند جایی که موش  
 بسیار باشد همه بکشد دلک او هر زنی که با  
 دارد در حال بار بنهد **منافع خرم** سپوز خورد پو  
 آمو بندند هر که با خویشتن دارد مردمان او را د

دارند و عزیز باشد اگر خاکستر سبب خرم شروع  
 نیک شود پیه و پوست او بر روغن زیت بپزند  
 کسی دهند که او را درد مفاصل باشد و از آن رو  
 در مالدد درست شود خون او در بینی کسی کنند با پاژ  
 خون رفتن باز ایستد سر کین او خشک کنند  
 بسایند و بسوزانند بر جراحت کنند که خون باز  
 نمی ایستد درست شود و همین خاکستر بردست و پای  
 ترکیب را سود دارد خون بینی را سر کین خوشک  
 در بینی کنند خون باز ایستد استخوان مغز پیرون



و بر علت سگ نهند نیک شود **منافع سگ**

چشم سگ سیاه برین دیوار سرای نهی زود ویران

شود موی سگ سیاه مصروع در بازو بندد بهتر

شود بول <sup>خبر</sup> او بر ثولول کند نیک شود پیرمایه

سگ دیوانه کزین بخورد نیک شود گوشت سگ <sup>نخچه</sup>

که چشم باز نکرده باشد بدیوانه دهند بهوش باز

آید سرکین سگ بسره چل کرده کسی با که خون <sup>معدن</sup> در

فسرده باشد سود دارد اگر سرکین سگ که سپید

باشد اندر علاج خناق در کربکار آید زبان او خشک

کنند بسایند و بر کز پدگی سگ کند درست شود موی <sup>او</sup>

از قضاگاه بگیرند و بشوزند و بار و غن کل مرهم کرده بر جفا <sup>حت</sup>

نهند درست شود بیشتر او و گوش دو باه با خود بیاو <sup>یزد</sup>

سگ برو بانک نکند زبان او بر زین خود بندد هیچ

سگ بروی بانک کردن نیارد چشم راست او در چشم

مالد تار یکی از چشم برود زهن او هر که بابلبل <sup>بلا</sup>

و آبله را دهد تا بخورد نیک شود **منافع خرگوش** <sup>صاحب</sup>

پشم خرگوش دود کنند زیر کسی که سر مازده باشد بهتر <sup>شود</sup>

پشم او بر جراحی نهند که خون از وی برون آید در <sup>لحا</sup>



خون باز ایستد شش خرگوش بجوشانی و خشک کنی  
هر که بخورد تب چهارم برود هر شش او هر زن که بخورد  
آبستن نشود مغز سر او کسی که بشب آب تاختن در جا  
خواب آرد بخورد هیچ <sup>نکند</sup> آکس بر دست و پای سهرارده  
مالی نیک شود سر <sup>آبستن</sup> کین او هر زن که بخورد بر کیم  
نشود آکس سر کین خرگوش در کلف اندایند برود <sup>که</sup>  
جگر خرگوش بخورد در جامه خواب کمیز نکند آکس  
بینی خرگوش درد کوی بی بندد و در زیر بالین کسی نه  
وقت آنک خفته باشد هر چه در دل دارد همه در <sup>خواب</sup>

کین

بگوید دندان <sup>بپوشد</sup> او بردند ای نهند که دردمی کند درد  
ساکن شود زهر خرگوش در بنیذ افکند هر که بخورد  
در حال بخسبد اگر خواهی که بیدار شود سر که در کلوی <sup>ی</sup>  
باید ریخت خون حیض او با پارۀ نمک و کافور و کاجید  
تر کرده بشیر زنان بیمار که علنش از دماغ بیاید در بینی  
او کند سود دارد زهر خرگوش و لختی کند <sup>بپوشد</sup>  
کسی اندایند که درد سر باشد بهتر شود مغز او بر جاک  
کنی که موی تنک و پراکنند بود دگر بر آنجا موی زوید  
چشم خرگوش با زاج سنجاری بیامیزی و در بینی کنی که



خون باز نایستد باشد در حال باز ایستد استخوان او  
 خاکستر خف سر او برد آء الثعلب طلا کنند نیک شود  
 مغز سر او بار و غریک او در بز دندان کوزک مالند  
 دندان باسانی بر آید پنیر مایه خرگوش کم و خشک است  
 معدن را نیک باشد ولیکن خون را که در معدن و شش بود  
 فربه باشد و شیر را که در معدن بسته باشد بکدازد و  
 تحلیل کند و اسهال کهنه را باز دارد و خندا و ندریش و  
 سود دارد و اگر زنی از پس پاکی آن پنیر مایه خرگوش  
 حمل سازد بر آستان یاری دهد اگر سه با مداد با

بخورد اخناق رحم را سود دارد و همه پنیرهایها  
 پازهر شایسته تر اینست و اگر تازه باشد با شرب ماور  
 کزین را سود دارد و تازه از بهر آن گفته اند تا خوشتر  
 باشد طبع او خداوند او جاع مفاصل را بجای طبع  
 رو باه باشد زهره او هر زنی که بخورد و مرد بنزدیک او  
 رود بار گیرد هر که مغز خرگوش خورد در دجگر با  
 سود دارد **منافع شتر** استخوان ساق شتر لختی بگو  
 و با آب در سوراخ موش ریزند همه بگریزند شش او  
 گرم بگیرند و بر روی می نهند سپاهی که از بیماری زرد



شده باشد رویش برنگ صحت باز آید و نیکو شود کوهها  
 باروغن زرد الو بگذازند و کند در روی کند کسی را که  
 ناسور بود در آنجا نهند در د ساکن شود اگر خون  
 شتر بزیر پای مالند کند پا ببرد و اگر در بغل  
 مالد کند بغل ببرد کف دهان شتر مست وقتی که  
 ماه نو باشد بگیرند و بخورد کسی دهند دیوانه شود  
 کمین شتر در سر مالد سپوسه ببرد اگر بر آسا  
 مالد بهتر شود مغز استخوانهای او درد بشت را سو  
 دارد مغز سر او خشک کند و بخورد کسی دهند که

هر سر ماه بیفند درست کرد کوهان شتر و د کنند  
 بواسیر را سود دارد و اگر شیر و بوله شتر بروغن  
 بید انجیر بخورند صلابت احشای سود دارد و حیض  
 بکشاید و خداوند بواسیر را سود دارد و ضیق النفس را  
 نیک بود قبضه دنباله شتر مست بسوزانند و خاکستر  
 بشراب کهنه بسرشتند بر قضیب مالند و بر معدن و  
 باه را قوت عظیم دهد پنیر مایه شتر مقدار یک  
 نخود در آب حل کنند و بخورند پیش از وقت بجماعت  
 به دوازده ساعت قوت عظیم دهد سر کبر شتر



در توبه اسپی کنند که از شتر ترسد و در آن توبه جو  
 با سه هند چند بار چنین کنند **میش** **منافع**  
 مغز سر میش کشتند چشمی را که آب در آمدن باشد نیک  
 شود **ک** کشت او چون کسی پیوسته خورد زیر کی و فهم  
 بیفزاید و دل روشن کند طبع را سازگارست اگر کسی را  
 سپرد از جای بیامد باشد گوشت باز وی او تنگ **کنند**  
 بر آتش افکنند تا آب گیرد چنانک تخمه نباشد آنکه آن  
**زند**  
 کباب را در سرکه تیز افکنند بعد از آن از سرکه بر  
 و بخورد و آتش فرو برد و طفل آن بیندازد و آن سرکه

بزرگ

بیاشامد درست شود **س** سر میش در بن درخت میوه د  
 خاک کنند این درخت را میوه زود بر آید و درست باش  
 مغزین بر آتش نهند تا بجوشد و آرد کره و **وزنک** **معصفر**  
 جمله بر وارد افکنند و هم زنند تا چون مرهم گردد اگر  
 کسی را جای شکسته باشد یا آزرده روی مانند دست  
 شود اگر مغز استخوان میش بر جایگاه کوزگان  
 مانند درد بر آید **ه** سرش بن باز رده چوبه مرهم  
 کنند و بر پستان مانند که آما سید باشد یادق  
 درست شود **س** کوسفند بسوزانی و بخورد کسی **هی**



که بشب در پسته شاشد دیگر نکند زهن<sup>ه</sup> بره باروغن<sup>کا</sup>  
 بیامیزی و با آب کرم بخورد ضیق النفس با سود دارد  
 پوست کوسفند کرم و ترست آن ساعت که از کوشش  
 جدا شود کسی را که با چوب زده باشند برپوشد <sup>بگدا</sup>  
 تا دیگر روز چون از وی بیرون کنند آماس و درد زنا  
 شدن باشد سروی ز بسوزاند و خاکستر با سرکه <sup>میزد</sup> بیاید  
 در سر کل انداید سوی بر آید دنبه کوسفند آنک از  
 مبه زرنک باشد چنانک کوسفند میرود بر گیاه می<sup>زند</sup>  
 بدان سبب بر پوست ایشان شوخی بدید آید پیشتری

از شوخات باشد آن شوخ را طیبیان زوفات می گویند  
 آماس مثانه را و رحم را خوردن و طلی کردن آن هم جگر و  
 کرده را سود دارد و کرم کند شیر او غرغم کند آواز  
 گرفته را بکشاید مغز سر او بگوید و باروغن <sup>ند</sup>  
 بند پیوندها را نرم کند شش <sup>بند</sup> در روی مالی  
 کلف را پاک کند زهن<sup>ه</sup> بر هر که برابر و کند سیاه شود  
 سرکین کوسفند باروغن مرهم کند و در پیوندها <sup>کند</sup>  
 که درد کند خدای تعالی شفا دهد **منافع بند**  
 ثقل بر بر مار کشید اندایی نیک بود و سروی آن



زهر را دفع کند و اگر کسی با جنبند یعنی تشنه  
 بسیار در جامه افتد ثقل بزدر جامه دود کند کمتر  
 شود شیر بز ترش شدن و آب تا ختن کا و آب هرز  
 بهم بیامیزند و تیغ و پیکان و سنان را بدان آب دهند  
 بر هر دشمن که آید و چهار پای و هر چه از آن زخم یابد  
 از آن نرهد بر آن بمیرد اگر شش بکسی دهی که دارد  
 بیهوش داده باشند بخورد باز بهوش آید اگر کین  
 با عسل مجموع کند و بر جای مالد که زخم خوب  
 یاد بوس باشد درد بنشاند کمینه او در گوش کنند

که درد کند یا باد رنجه دارد نیک شود پیه بز  
 بادام تلخ بکوشه هر ددی که از آن بخورد بمیرد و خدا  
 اسهال را بهتر از پیه همه جانوران باشد زهر بز  
 بز ناف کو ذک مالی شکم براند مشاش القرن بز میا  
 سر وی بز باشد بسوزند و یک هفته هر روز بامدا  
 ده در مسنک خداوند علت خنازیر بخورد خنازیر  
 شود اگر سر وی راست بز در مجموع اثا نا سیابکا  
 اید خون بزکش سنگ مشانه را بریزاند اشتال نك  
 بزکش بکوبند و با ساکن کین بدهند سپهر با بکازد



وباه را قوت دهد زهر بزکشن باروغن کل  
 در گوش چکاند طنین گوش با پیرد حجر النیس <sup>است</sup> سنگ  
 معروف در زهر بزکشن باشد با پشک بزکهنه  
 همه جراحتها را سود دارد پوست بزهر کراما بکشد  
 همان ساعت پوست بزگرم در پوشد آن در در بسیار <sup>مد</sup>  
 وزهر بکشد زهر بزخشک کند و بساید و در چشم  
 کشد چشم در نکند جگر بزسوخ بر آتش نهاد  
 تا آب بر آرد دانه بلبیل سوده برو کند و در چشم کشد  
 شبکوری را پیرد **منافع پلنگ** زهر پلنگ با <sup>قطران</sup>

بیا مینند

بیا مینند و سه قیاط روغن در وی کنند هر که بخورد  
 درد جگر و درد دیگر را سود دارد خون پلنگ بر کرد  
 چشم مالدهمه زردی چشم ببرد پیه او ز گوشت  
 در خانه دود کنی هر موشی که در آن خانه باشد همه  
 کرد آیند مغز سر و در اصل خود زهر قاتل است دندان  
 پلنگ و دندان موش بهم بیا مینند زهری باشد قاتل <sup>تل</sup>  
 هر که بخورد بمیرد اگر استه خر ما خرد بسایند  
 و بر گوشت بر آکند پلنگ چون آن گوشت بخورد <sup>بمیرد</sup>  
 و پلنگ هر کجا سر آدی بیند بکترزد زهر پلنگ خشک



کند و بساید و باخون مردم بیامیزد و بر جراحت مالد  
 نیک شود زهره پلنگ زهر قائلست چون باخون مردم  
 بیامیزد زهر نبود سرکین او سرکین موش زهر قائلست  
**منافع سومهار** گوشت سومهار بپزی و باروغن  
 زنبق روغن او را بیامیزی هر مرد که ازان درخورد  
 مالد چندانک خواهد صحبت تواند کرد با زن خود  
 اگر گوشت او با انگبین در چشم کشد همین فعل کند  
 بهتر یعنی سپید را ببرد سرکین سومهار با سره بیامیزی  
 و در چشم کشی سپید را ببرد زهره او با آب بیامیزی

و در پنی کسی افکنی که او را علت داء الثعلب باشد در  
 کرد پیه او با کند و بجوشانند و آن کند سرور را  
 خشک کند و مرغان را بدان معلوف کند هر که ازان  
 سه مرغ بنه روز بخورد فرجه شود سرکین سومهار  
 کلف و غش را ببرد **منافع پیل پیه** پیل دود کند  
 درد سر را ببرد استخوان پیل خرد بسایند و با ده  
 در مسنک سعت کوهی بیامیزند و در آب پوزنه کنند  
 و بخورد کسی دهند که کلف بروی بیدید می آید زیاد  
 نشود و همان قرار بماند و بیشتر آن باشد که نیک شود



آکرس کین او در خانه دود کنند موشان همه بکشند  
 آکرس کین او زنی بخورد کیرد هرگز آستان نشود  
 پیه او هر که بخورد فریه شود زهره پیل خشک کنند  
 پنجم کشند سپیدی از چشم ببرد **کربه** **منافع**  
**گوشت کربه** درد حلق و کلوراسود دارد اگر کسی با  
 آب از شانه می چکد گوشت کربه بخورد نیک شود  
 سر کین کربه سیاه و گوشت نرم سه در مسنگ  
 کاو لختی زد و وزن بخورد بر کیرد بچه مرده بیفکند  
 وازان خلاص یابد و آکرس کین او باروغن بیامینند

در خود مال دت سوم برود خایه کربه سیاه بکشد  
 و خشک کند و بکوبد و نمک و سراندر وی کند و در  
 دود کند مار و کثردم و جمله کزندگان از آن خانه بکشند  
 زهره کربه نیم در مسنگ باروغن زنبق بیامیند و در  
 کند لقو را سود دارد گوشت او بخورد کسی دهند که جا  
 داند فراموش کند دل کربه سیاه بر بازو بندد در  
 او را هیچ رنجی نرسد آکرس زهره کربه بانمک و زین  
 بیامیزی بر جراحت کنند و یا بر سر کلی نیک شود اگر  
 زهره کربه بانمک و انکین بر جراحت کنند خون



باز نا ایستن باز ایستد شکبه کربه یا مشکبه راسو  
 بریان کند و باروغش او بدیوانه دهد تا بخورد  
 زندگانش میفزاید تر در دست شود خایه کربه بیرون  
 کند و بسایه خشک کند و بساید و بوقت مجامعت  
 در ذکریش مالد و با زن صحبت کند آن زن پس از او  
 کسی را فرمان بردار نشود دل کربه سیاه در پاره  
 پوست کمر کپچد و بر بازو بندد هیچ دشمن بروی  
 ظفر نیابد **منافع راسو** پیه راسو بر خانه انداخته  
 هیچ راسو اندران خانه نیارد رفتن سسکین او

بر آتش نهند یا در دکنند زیر زنی که پیوسته خون  
 می بیند پاک نماید در حیض پاک شود و خون باز  
 ایستد روده راسو در خانه نهند یک برو کرد  
 آید گوشت او بر کز پدیکه دیوانه نهند در دنیا  
 اگر گوشت او بکوبند و در شراب بمصروع دهند  
 سود دارد گوشت او و طبع او کز پدیکه جانوران  
 زیانکار راسو کز داند **منافع خار پشت** سپهر او  
 در تنور نهند بنام کسی که سپهر باشدش آن خشک  
 و این برود اگر کسی با با سو بود خار پشت را بسوزاند



و خاکسترش بر وی کنند درست شود زهر <sup>پشت</sup> خار  
 با کافور برآمیزند و در بینی کنند درد سر برود  
 گوشت و پیه جگر خار <sup>پشت</sup> بکوبند و با انکبین و  
 سداب و مورد و نمک بهم بزنند و آب کافور و <sup>عصا</sup>  
 درو کنند و بخورند قولنج را بکشاید <sup>اک</sup> کز زهر او  
 بخورد علت زحیر و کدازش را بسرد چشم راست او  
 باروغن با شیر بجوشانند و آن روغن در خمیر <sup>پشت</sup>  
 کنند هر که الحقی از آن در چشم کشند چشم او <sup>ش</sup>  
 شود چنانک در شب همچنان بیند که در روز و تاریکی

او را روشن باشد چشم <sup>چپ</sup> او باروغن زیت بجوشانند  
 و در شیشه کنند هر که ایک قطره در گوش چکانند  
 در ساعت بخسبد <sup>پشت</sup> کمینز کرفنه را شکسته خار  
 بریان کنند و با سرکه بخورد بکشاید زهر <sup>پشت</sup> خار  
 خشک کنند و بسایند و در چشم کشند سپیدی <sup>چشم</sup>  
 برود ناخن راست او در زیر کسی دو دکنند که تب <sup>ر</sup>  
 از او برود خون خار <sup>پشت</sup> با انکبین بسامیزند و غرغره  
 کنند درد کلوبنشاند و کلوزم کند پیه او را در <sup>چو</sup>  
 اندایی و در خانه نهی همه یک بر آن چوپ کر آید



جگر او با آفتاب خشک کرده خداوند استسقارا  
 سود دارد **امت** اخار پشت دواست دشتی و کوهی  
 خارهای کوهی بزرگ باشد طبع هر دو هم نزد یکست  
 خار پشت دشتی داء الفیل و فالج را و بیماریهای **عصب**  
 سود دارد و بقوت تحلیل کند و با سنگ کبیر خداوند  
 استسقارا و درد کرده ناسود دارد گوشت پان او  
 کوزکا ناکه در جامه خواب شاشند و تبهای **میں**  
 زایل کند اما بسنیار خوردن آن عسر البول آرد و  
 گوشت او مرطوب تر آفریند **سنا** فاع کپی دل کپی بر **پان**

کند و خشک کند دما دماء دل کوبه را **سنگ** در دم  
 ازان در انکبوت بخورد درست شود و درد سر را **منفعت**  
 کند و هر مردی که ازان بخورد دلیل شود **خون** کبیر  
 کس که بخورد دیوانه شود **اکرموی** کپی بز **پان**  
 کسی نهند دیوانه شود **استخوان** کپی مورخ کند  
 بر بازو بندد بر مردمان شیرین بود گوشت **برشا**  
 خشک کند در طعام بهر کس که بدهد مطیع او شود  
 خون کپی با شکر سپید بکسی دهند تا بخورد **فرمان**  
 او شود **اکرم** خون کپی و استخوان کپی بنام هر کس که **خو**



بسوزد فرمان بردار شود او را مغز کپی بکند از

وباغایله برآینزد و بر اسپرغم انداید هر که بیوید <sup>او</sup> مطیع

کرد <sup>اندر</sup> داکر آن درخت را که کپی برنشسته باشد ببرد

کیرد هر حاجتی که خواهد روا شود **منافع موش**

جگر موش بخورد درد جگر بهتر شود و جایی که گذر

موش بسیار باشد لختی آرد با جگر موش خمیر کنند و <sup>بنهند</sup>

از آن بخورد بمیرد موش با بسوزانند و خاکستر او باد و

چراغ بسرشتند و برد آء الثعلب کنند موی بر آرد و اگر

موش را بکینند و در نیمه ماه بکشند و باد و من روغن

زیت در خمیر کند تا موش اندر و بریزد و بکند از <sup>دا</sup> هر که

تب چهارم بود پیش از نوبت لختی در خود مالده شود

پیه موش بر کلف اندای برود گوشت موش باز را دهند

از کج نیک بیرون آید خون موش بعد از آنک موی

از چشم بر کند باشد در چشم کشد دیگر موی بر نیاید

اگر خون موش بر تاول طلعی کنند موی بر آرد <sup>صه</sup> خا

اگر سوخته باشد و سر کین موش در شیاف کند

قولنج بکشاید از آن کوذکان و اگر در چشم کشد

رطوبت غریبها از چشم پاک کند موی بر آرد موش <sup>یان</sup> با بر



کند و خشک کند لعاب دهان کوزکان باز دارد  
 موش را بشکافد و بر زخم کرشم و مار زند در بدنش اند  
**منافع کبک** زهره کبک عادت کند همراه در  
 افکند چشم روشن شود و زیرک و تیز فهم گردد اگر  
 زهره کبک بگیرند و لحتی زعفران و عنبر روت  
 و شیر در خنجران در و کند و بر چشم آما سید کند در دست  
 شود پیه او با گوشت در تاج بجوشاند و روغن او در  
 گوش چکاند در گوش ساکن شود گوشت او اسهال  
 دارد و فربه کند معدن را پاک کند خداوند استسقا را

سود دارد اما سوداوی با زیان دارد خون او با <sup>شکر</sup>  
 بخورند زیرک گردند زهره او خشکی را ببرد مغز او با <sup>شکر</sup>  
 سپید بخورند درد زهار را سود دارد استخوان او <sup>سوزاند</sup>  
 و خاکسترش با کاسر خ و سرکه کهن بر ریش زند به شود  
**منافع کرکس** زهره کرکس در چشم درد مند کشند  
 درست شود و اگر بر کرد چشم مالند هم نافع باشد  
 پیه او بکدازی و پنبه بر آن چرب کنی و در گوش نه  
 کوی را سود دارد اگر زهره کرکس با انکبین بیامیزد  
 و در چشم کشتی سپید را ببرد و روشنایی چشم زیاده کند



گوشت اولختی زیر کرفانی وانگین دروکنی و بزنی  
هر که امارزند لختی از ان گرم کند و بدهد تا بخورد در<sup>ست</sup>  
شود اگر زهره کرکس و مغز با قطران خالص  
و روغن زیت بیامیزی و در بینی کک کنی سرش می  
بر آرد و زهره کرکس در شیاف حرارات بکار آید  
**منافع فاخته و موسیچه** خون فاخته یک در صندک  
بار و غن برابر بجایی کنی که لکه سپید باشد برود <sup>سکین</sup>  
با کوزک خرد بیاویزی در خواب نترسد گوشت فاخته  
و موسیچه بریان کند و نخورد باد قفش نباشد

ونه هیچ دردی و شهوت را بجناند و بجماعت را قوت  
دهد **منافع شبیره** زهره شبیره در چشم کشند  
روشنایی چشم بیفزاید و شب کوری ببرد <sup>سکین</sup> او  
باز ریخ بسایند و سرکه خمیری در وی کنند آنکه از آنجا  
که خواهد که سوی بکند و این را بر آنجا انداید دیگر  
موی نیاید هر که سه شبیره باد رختی بیاویزد هر <sup>که</sup> صلح  
اندر آن حوالی باشد آنجا جمع شوند خون شبیره بر کلف  
اندانند کلف را ببرد و روی را پاکیزه کند شبیره را در  
خانه سوزنند هیچ مورد بر نیاید <sup>پرون</sup> دل او در خانه زیر خا

در این ان خون هم گویند بکار آید  
یعنی موی بر آن آید بختی



پنهان کند هیچ مارانندان خانه نماند چشم او هر که باخو<sup>یشتن</sup>  
 دارد او را از کرم بیم نباشد پیه او بر پنبه کند زنی خود  
 بر کیره حیض بکشد خون او خشک کند و در چشم کشند  
 که آب آمدن باشد درشت شود شبیره بکشد و پاک کند  
 و خشک کند و بگوید چنانک بسره آنکشت بردارد  
 باشکر با سکنکین خنداوند سپرن را سود دارد **منافع**  
**باز زهره** باز در شیاف مرادات بکار آید خونت باز  
 کسی باز خورد دلش قوی شود اگر باشکر سپید خورد  
 دل کویه معن را سود دارد چنانکه باز با درختی بیاق

هیچ مرغی بر آن درخت زیان نکند چشم باز تپید  
 با آب سرد بسایید و در چشم کشتی روشنایی بیفزاید  
 اگر زهره باز بخورد و بیشین و زیرک و بسیار دان  
 کرد سر کین باز بادرنج را در روغن زیت بسا  
 با عسل و بلاد در بیامیزند و بر آتش نهند تا مرهم شود چرا  
 عسر را سزاید **منافع کبوتر** کبوتر بچه را بگیرند  
 و آب بسیار اندر کازوی کنند و کلوی او بپزند بیک  
 روز و روز دیگر بخورد بد خود دهند خوشخو کرد اگر  
 بازی را پیش در کلوی بود سه روز گوشت کبوتر بچه با



و روز چهارم گوشت خوک دهند درست شود سرکین کبوتر  
 زیر زنی دود کنند که زهدان او جدا نشود و روز وقت <sup>بپزند</sup>  
 و اگر یک خورار سرکین کبوتر در زمین افکنند  
 بجای بیست خورار زور دیگر کار کند گوشت کبوتر بکشد  
 و شکمش را زمرز نکوش کنند و بد و زرد و بتنور بریان کند  
 و با مداد و شبانگاه ازان گوشت می خورد فریه شود <sup>خون</sup>  
 کبوتر پنجم اندر کشند در د بنشانند و سپید <sup>شکر</sup>  
 ببرد اگر پیش از درد پنجم در چکانده هرگز درد <sup>چشمش</sup>  
 نباشد اگر خون کبوتر بچه و آرد جو و قطران بهم

بیامیزند بر برص و بهق وضع مالند زودتر درست کرد  
**سکافع سردار خوار** مغز مردار خوان باروغن <sup>مغز</sup>  
 بیامیزند بر شقیقه مالند از وجع خلاص کرد و در <sup>حت</sup>  
 باید جگر او بریان کنند و خشک کنند و بسایند و  
 سرکه کنند بخورد دیوانه دهند درست شود دل او <sup>بکشد</sup>  
 و بقطران اندر آغارند پس اندر پوست شیردوزند بر بازو  
 بندند چون پیش پادشاهی روند و این بر بازو دارند  
 ازان روغن در روی مالند هر حاجتی که میخواهند روا <sup>شود</sup>  
 سرکین مردار خوار بسرکه تر کنند و بر لکه سپیدی <sup>ببرد</sup> اندایند



**منافع کلاغ سیاه دل کلاغ سیاه خشک**

کنند و بکوبند و با آرد بیامیزند و بانان پیزند و از آن نان غدا سازند او را از تشنگی و کراهی چ کزند نرسد  
چون پیوسته بکار دارند توانند که در سه روز یک بار  
آب نخورند زهن او زهر خروس یا انگبین بشنند  
و در چشم کشند که همچون مکس پیش چشم می آید نیک شود  
مغز کلاغ پیسه با کافور بیامیزند و بر آنجا نهند  
که پیکان یا خار یا چیزی که در اندام شده باشد و بماند  
بیرون آید و اگر کسی نخورد ازین یک جبهه در نیاید

انداز

انداز دست نشود و چند نیک خورد زیان ندارد  
پیسه کلاغ پیسه بکدازند و از آن روغن در جعد خوش  
سالد و پیش پادشاهان رود او را حرمت بسیار دارند کلاغ  
سیاه را بکشند و بسوزانند و خاکسترش با روغن بسرا  
و بر جای می کنند که سوی زوید سوی بر آید زهره و  
سر کین کلاغ پیسه با کسی بیاویزند که او را سرفه  
باشد بهتر شود عققول کلاغ پیسه باشد که  
کسی نخورد حافظ وزیر کردد و اگر مغزش بکدازد  
و جای می که باد دارد بر اندامی بهتر شود اگر کسی را تا



تاریکی کند همین روغن بر پشت چشم اندایی نیان شود  
 اگر زهره اش حل کنی و بکسی دهی که آبله کرده در دست  
 شود گوشت کلاغ بادها را بکشند و جادویی برو کار <sup>کاشند</sup>  
 نکند خون کلاغ با شکر سپید و باقلای خشک بسا <sup>یند</sup>  
 سرفه را سود دارد استخوان او با عود خام زیر کسی دود کنی  
 که برو جادویی کرده باشند در حال بکشاید مغز کلاغ  
 بکند زند و بار و عن زنبق در جایی مالند که باد داند <sup>نیک</sup>  
 شود گوشت کلاغ و خون کلاغ مرد را دلیر کند و باد <sup>کود</sup>  
 سود دارد زهره زاغ سیاه بار و عن یا سمین <sup>بذک</sup> بیامیزند

در مال د باهر که مجامعت کند بهر وقت که خواهد <sup>ن</sup>  
 بردار شود اگر زاغ سیاه بکشی و در زیر سر کین <sup>پ</sup>  
 پنهان کنی یک چندی از آن دو گونه کرم خیزد یکی سیاه  
 و یکی سپید سیاه را اگر بمالی هر کجا موی نباشد موی  
 بر آید سپید را اگر بمالی موی بریزد **منافع بوم**  
 بوم را در و خایه است یکی جایی که موی نباشد بر آید و <sup>سبک</sup>  
 جایی که موی باشد بر د خواهی که بدانی کد است <sup>لختی</sup>  
 بر موی خایه نه آنک موی از خود بیفکند آن باشد که <sup>ی</sup>  
 برود و دیگر موی بر آرد خون بوم بار و عن بیامیزند



سری را که شیش بسیار افتد بدان بشویند همه بمیرد  
و سر پاک شود اگر بوم بر روی لقه زده کند در <sup>ست</sup>  
شود بوم را در چشمست یکی خواب آرد یکی خواب برد  
خواهی که بشناسی در آب افکن هر کدام که در زیر شود خواب  
بیارد آنک بالای آب باشد خواب برد مغز سر بوم  
باروغز بنفشه بکدازند و در بینی چکانند هر دو را  
سود دارد گوشت بوم اگر کسی بخورد مفلوج کرد در <sup>هر</sup>  
بوم هر که بخورد لقه بدید آرد مغز سر بوم بکسی بد  
جنک و عداوت بدید آرد استخوان پای بوم بدست

حاکم

مستان دهی عیدین کند خون بوم بسایه خشک  
کند و با تخم مرو برد نبل نفی نیک شود **منافع مرغ**  
**خانگی** عرج خروس بسوزان و بخورد کسی دهی که  
در جامه خواب بول کند آن عادت بگذارد و خا <sup>صید</sup>  
عظیم دارد در رین باب زهر خروس سپید بار <sup>غن</sup>  
زنبق بیامیزند و آب کرم در آن کنند و بخورد کسی دهند  
که او را دل کوبه بود درست شود مرد اسنک و زنج <sup>ن</sup>  
خرد بساید بنخمیه بیامیزد مرغ بخورد حالی بمیرد و <sup>ن</sup>  
بر آب سرد اندازی زین شود مغز سر خروس با اسنک

۱۶۴

عزیزت

اهل ایلی  
محمد بن کریم زاده  
۱۳۷۷



بخورد قویخ را سود دارد ناخن پای خروس ببرد و باخو  
 دارند چون با کسی خصومت کنند ظفر بایند سنگی در  
 شکم خروس بود آسمان کون و همه خروس را نباشد  
 اگر آن سنگ بیابند و با دیوانه بیامیزند درست  
 کردد و اگر آن سنگ کسی باخویشتر دارد از دیوانه  
 و جادوی ایمن باشد و بوقت صحبت کردن با خود  
 قوی عجب کند و اگر این سنگ بر کوزگی بندند  
 در خواب نترسد و خروس سپید در هر کار وانی که  
 باشد آن جماعت از شیر ایمن باشند مرغ سیاه

دند چنانک اند روی هیچ رنگی نباشد بکشند و  
 هر چه در شکم او باشد بسوزانند چنانک همه خاک  
 باشد و هم سنگ آن دار بلبیل در آن کنند و سه روز  
 در آب زیر آغازند کسی را دهند که قویخ بود بکشتا  
 خایه مرغ سیاه را روغن بگیرند و بر نقره مالند سود  
 دارد پیه مرغ بکدازند و با آب پیاز در آن کنند تا  
 شود در گوش چکاند در در بود زهر مرغ سیاه بکلف  
 مالند ببرد سرکین مرغ سیاه با سرکین مرغ زرد که  
 هنوز گرم باشد بیامیزی و لختی سپید خایه و زعفران



اندر آن کنند بهر ریشی و دندلی که برونهند درست شود  
 اکر کو کرد پارسی با کندم بجوشاند هر مرغ که بجز  
 بیقتد چون سرش در آب سرد فرو برند با خود آید  
 چوئ مرغ اکراپی با کلو کرفنه باشد چوئ بگیرند  
 و بکشند و پیش از آنک سرد شود همچنان با موی بگو  
 و یک لقمه کنند و در دهان اسپنهند و در اول  
 بنیدند و در کلویش ریزند درست شود طبع خروس  
 قویخ را و ضیق النفس را و در معدن بادناک را سو  
 دارد خایه خروس غداء نیکو بود و باه را قوت دهد

سرکین خروس یک در سنک دار چینی نیم در  
 و ج دانکی نیم یاد و درم چلقوزه بدهند در سجه  
 سنک کرده و مثانه را بریزاند اکر با درد باشد  
 این شربت را با لعاب تخم کتان در نیاید گوشت  
 خروس نارسیدن و چوئ که هنوز در بانک نیامد  
 باشد لطیفست کوه سردماغ و عقل زیاده کند و آواز  
 صاف کند و می بیفزاید گوشت مایکان کهن نگو با  
 مغز مایکان دعاف که از حجاب دماغ آید باز در  
 مار کزین را مغز خروس در مالی درد به شود زهر



در چشم کشند آب رفتن باز دارد خروس را در نیمه  
 کند و کرم بر جای نهند که پیکان مانده باشد بر آید  
 استخوان بال راست خروس را بر بازوی راست بندند  
 تب ببرد **منافع شتر مرغ** پوست خایه شتر مرغ  
 در دیگی کنند و آب درو کنند و بر سر نمک نهند بی  
 آتش  
 در جوش آید اگر خایه شتر مرغ نیک بسایند و با  
 انگبین  
 بسرشتند و بخورد دیوانه دهند به شود سر کین  
 شتر مرغ سود دارد کسی را که آب پیش بسته باشد و  
 دشخوارزاید سر شتر مرغ باروغ غن جو زبر بیان کند

و با انگبین بسرشتند و لختی سورنجان اندر آن کنند  
 و در کرم با به بخوراند کسی را که از سر ذکر خون بیرون  
 آید سود دارد **منافع کلنگ** زهره کلنگ  
 باروغ غن زنبق بسیار میزند و در پنی کسی کشند که او را  
 لقوه بود سه روز بعد از سه روز او را در کرم ماه  
 برند درست و راست شود کلنگ را بکشند و گوشت  
 پیه آن بسزند و روغن بگیرند و در گوش چکانند  
 کرمی ببرد چشم راست او بسایند و اندر چشم کشی هیچ  
 خواب نباید پوست خایه او و نمک و کف دریا و سر کین



سوسمار و شکر طبرزد بسایبی و در چشم کشتی سپید  
 ببرد **منافع طاوس** خون طاوس و لختی عنبر و  
 و نمک طبرزد در آن بنهد و بساید خشک کند و بسپرد  
 خمیر کند و بهر ریش که بزنند درست شود گوشت طاوس  
 مردم را فربه کند خون طاوس اگر کسی بخورد کلک شود  
 مغز طاوس کسی که بخورد حافظ و زیرک کرد زهر  
 طاوس هر که بخورد دیوانه شود موی پشت او هر که  
 بخورد در بخور شود چنگال طاوس هر که با خورد دارد  
 بد بروی کار نکند **منافع عقاب** زهر عقاب

در پستان زنی کنند که آما سید باشد و شیر با  
 ایستاده آماس برود و شیر روان کردد مغز سراز  
 با آب قوی بیامیزند و بکره یا به هر کس که بخورد درد <sup>شکم را</sup>  
 سود دارد اگر کسی گوشت عقاب را بخورد نالند  
 شود نچه عقاب بهر کس که بدهند بر مراد او باشد  
 استخوان پای او در زیر بالین کسی نهی خوابش ببرد  
 خونا و خشک کنند و با غالیه بر آمیزند و بر اسپرغم  
 اندایند بنام هر که خواهد بدهد تا بویید هوا خواهد  
 کرد **منافع باشه** زهر باشه دل کوبه راسو



دارد خون او خوردن دلرا سخت کند هر که گوشت و خون  
 باشد بخورد مردی را قوت دهد و آب پشت بیفزاید  
 استخوان پش و بسوزاند و خاکسترش بر ریش <sup>شود</sup> کف  
 پوست سر باشد با جایی بیاویزی پشه همه بگریزند  
**منافع کاسکینه** گوشت او مردم را فربه کند  
 خون او خشک کند و بسایند کوزک بخورد زبان  
 بکشد **منافع بط** گوشت بط گرمتر از همه  
 گوشت مرغان اهلست گوشت او مردم سرد مزاج را گرم  
 کند و گرم مزاج را تب آرد **پیه** بط رنگ روی روشن

و آواز صافی کند بط سپید و مرغ سپید در آن خانه  
 که باشد جانوران زیانکار بگریزند و همه جانوران  
 زیان کار را بکشد گوشت او فربه کند و قوی گرداند  
 زهر **بط** بسایه خشک کند و با سرکه که کف را  
 بیندایند نیک شود **منافع پرستو** خانه پرستو  
 باروغن شیرکاو بپایمیزند و پانید درو کنند کسی را که  
 آب تاختن باز گرفته باشد بدهند درست شود اگر  
 زهر **پرستو** بر ریش مالند سیاه شود **منافع**  
**دراج** گوشت دراج لطیفست غذای لطیف <sup>هد</sup>



و آب پشت زیاده کند پیه او سوی بغل بکند و بسین<sup>ن</sup>  
 طلی کند سوی را باطل کند **منافع مسخ** چکر  
 بهتر است که تن او کمر دست و پرتک نیست و فریه باید که  
 باشد دوازده عدد بگیرند و اطراف بیفکنند و آنرا باید  
 برک مورد نخورد خداوند استسقار سود دارد او را  
 بریان کنند و بخورند تقطیر البول را و کزدم کزید را  
 سود دارد او را و دود کنند خداوند بواسیر را سود  
**منافع لقلق** گوشت لکک همه علنها  
 سود دارد زهن او در ذکر مالی و مجامعت کنی دو<sup>ستی</sup>

افزاید

افزاید خایه او در میان سرکین کنی چهل روز آنکه  
 بیرون کنی و بشکنی و در سوی سپید مالی سیاه شود  
 چهل روز بدارد **منافع هدهد** زهر هدهد  
 درد آروی چشم بکار آید خاصه بر جایگاه موی<sup>فرو</sup>  
 که از پیلک چشم بر آید طلی کند سوی را باطل کند  
 و اگر هدهد را بنام آنکس که خواهد بکشد و خو<sup>نش</sup>  
 در طعام کند و بدان کس دهد مطیع او گردد استخوان  
 پای او در طعام بکودکی دهی حافظ وزیر کز کرد منقا<sup>او</sup>  
 بسایند و بر ناسور کنند نیک شود مغز او باغالیه



بیایزی بوی کسی دهی مطیع تو گردد **دانه** دهد

خشک کنی و با انکبین سپید بخوری حفظ را نیک بود

چنگ راست او باشک با خویشتر داری بر چشم **دانه**

محبوب باشی **منافع مکس مکس** را اندر

زخم زنبور مالند در د بنشانند سرکین مکس اند **دانه**

قولنج را ببرد **منافع ماهی** هر که ماهی کزدم **دانه**

خورد در آن روز بخسبید از لقون بیم دارد هر که **دانه**

تازه خورد وهم در آن روز تخم مرغ خورد از بیم **دانه**

بیم بود اگر زهن ماهی در دهان چهار پای کنی **دانه**

ز لوبیغ کند اگر استخوان ماهی بخوشانند و آبش

بناشتا نخورد و غرغره کند کبری کلویبرد گوشت

سقفقور با انکبین کاه کاه ازان هر کس که بخورد **دانه**

شود **مجددین زکریا** ماهی سرد و ترست

هر که ماهی رودی بروغن جوز بریان کند بخورد **دانه**

قوت دهد هر که چشم ماهی شور بخویشتن بر کرد **دانه**

شکم بکشاید هر که ماهی که کرد تر بود بهتر بود **دانه**

و آنچه در آب ایستاده سبکتر بود ولیکن زیانکار تر **دانه**

بود **منافع مار** از مار گوشت بکار آید و پوست **دانه**

بیلان



آن ماران که بزرگ باشند چون افعی شوند افعی اند  
 منفعت فزون از همه باشد جالینوس گوید <sup>شتهاء</sup>  
 برنگ مرغوان بگردن افعی برچسبند و کلوی او بدان  
 بفشارند آن دشته بگردن کسی که او را خناق باشد  
 و ملان آما سید برچسبند سود دارد و درد بنشانند  
 گوشت افعی بر کز یک افعی ضماد کنند سود دارد پوست  
 گوشت مار خوردن شپش در اندام پدید آرد و طبع  
 و گوشت او قوتها را مدمد کند و جوانی نگاه دارد جزام  
 و خنازیر را و درد عصبها که از سردی بود سود دارد

پوست مار در شراب بجوشانند و در گوش چکانند درد  
 ساکن شود اگر در سر که بجوشانند و بدان هر که <sup>ن</sup>  
 کند درد دندان را سود دارد اگر در میان جامه <sup>نه</sup>  
 یک دیوچه بدان کار نکند اگر پاره پوست او کسی  
 بخورد کدمه بریزد و اگر بیشتر خورد بر نیاید دندان  
 پیشین مار از سوی چپ با کسی بیاویزی که او را درد  
 بود ساکن شود دل مار با خذا و ند تب بیاویزی  
 تب بود مار سیاه بکشد و چهار انگشت از دم او <sup>او</sup>  
 بیفکنند و اندر دین مسین کنند و دور طل آب



ویک رطل روغن زیت اندر رو کنند و آهسته  
 آتش میکند و می جنباند تا آب برود و روغن اند  
 شیشه کند و جهد کند تا آن روغن بدست نرسد که  
 موی بر آید و اگر کسی با موی یاریش می ریزد آنرا  
 بکار دارد نیک شود **منافع خراطین** <sup>صوغ خوبگان</sup>  
 کرمیست سرخ و دراز اندر زیر زمین و نیز در گل با <sup>قور</sup>  
 او را بگویند و بر جراح که بر عصب دارد ضیاع کنند و <sup>او را</sup>  
 روز بسته دارند سود دارد و اگر در پیه بط <sup>باز</sup> بخوشا  
 و در گوش چکانند در گوش را ببرد اگر بروغن <sup>روز</sup>

نحوه

نحوشانند در گوش چکانند در دندان را سود دارد  
 از جانب مخالف و اگر او را بسایه خشک کنند و <sup>بند</sup>  
 و در شراب که آن را طلالا گویند بر قافرا سود دارد و در <sup>را</sup>  
 بولی آمد و سنک مشافه را بریزاند و خداوند عمر <sup>را</sup>  
 سود دارد اگر او را خشک کنند و بسایند و بروغن  
 کچد بر قضیب طلا کنند بزرگ شود کرمیست که <sup>توان</sup>  
 در شب تاریک روشن نماید و اطراف او بیفکنند و <sup>روز</sup>  
 در چیزی مسین خشک کنند در آفتاب سه روز <sup>روز</sup>  
 با مداد یک گرم یاد و پاره درم نفع انگیزد بدهند <sup>سنک</sup>



دوز  
 کرده و مثانه را پاک کند گفته اند که یک کوم بسه  
 باید داد و جانور است هم از کرم میان بالیزها و اوچون  
 گنبدیست کرد و شکل چند نیم نخودست و سرخست و در  
 میان سرخ نقطه های سیاه دارد لیکن پرتن است  
 و از شمار کرمست و نیز آزار عروسک خوانند سه عدد  
 از این جانور در دست ناکوفنه و ناسوده سنگ مثانه را  
 بریزند و پاک کند بخاصیت دود قرمز کرمی سرخست  
 رنگ قرمز دارد بدان بنام قرمز خوانند و گفته اند  
 فیروزی لون اوست سنفعتها ای چون خراطین است

کرمی

کرمی دیگرست جامه پشمین و موپین با تباہ کند از  
 پلک چشم موی افزونی بکنند و این کرمک با بانو  
 و با سم خر سوخته بسر که بسایند و بر آنجا طلای کنند  
 سود دارد حشر با جانور است از جنسی که مابه بزک  
 پیوسته روی در آفتاب دارد خون او بر جایگاه  
 که موی از چپ پر کند باشد موی با نیت کند سنا  
خرچنگ <sup>بنگنج</sup> خرچنگد و است بحری و نهری گوشت  
 نهری خار پیکا ترا که در جراحت بماند بیرون آرد  
 هر که خرچنگ با آتش بریان کند و بخورد تب ربع بود



و بیماری کهن و کرمی بسرد سرطان بخوشاند و بخورد

طپیدن دل ببرد تب کهن و بیماری با بسرد **منافع**

**کشف** کشف دواست دشتی و آبی خون

دشتی و یا خون آن در بینی مصروع چکانند سود

دارد **دیم کشف** هر که با خویشش دارد سگ بروی

بانگ نکند زرده خایه کشف هر کشف که باشد زرد

خایه او خشک کنند و بکوبند در سنکی از آن

در بنیاد افکنند هر که سرفه باشد سود دارد **منافع**

**سام ابرص** که با سورا کونید بشکافند و بر زخم

کله

کرم

کرم نهند در د بنشانند گوشت او بکوبند بر خا

پیکان که در جایی مانند باشد و بر ثولول طلاضما

کند بیرون آمد **منافع بزغ** بزغ را بروغن <sup>توربغه</sup> نمک

بپزند و روغن او مار کزین را سود دارد **طنبج** او

هر که بخورد از مار کزین خلاص یابد **طنبج** او در <sup>روغن</sup>

زیت پخته باشد در آما سها و عصبها طلا کنند سود

دارد **پیه بزغ** در دست مالد و آتش بر گیرد **ستش**

سوزد **منافع کرم** کرم را بگیری <sup>عقرب</sup>

و در روی گان بندی و با فتاب نهی خشک شود



پس لختی مقل ازرق و سعت فارسی و یک جبهه مشک  
 هم بر آمیزی و در زیر کسی دود کنی که او را صرع با<sup>شد</sup>  
 که هر هر ماهی بیفتد نیک شود اگر زنی باشد که  
 او را فرزند نمی باشد و اگر می باشد نمی ماند بوقت  
 آنک زهره در عقرب بود بنام او نقش کردی بزگی  
 کند و او پیوسته در آنکشت آرد و کثردی را در رکوی  
 بندد و با خویشتر دارد فرزندش بود و آنچه باشد  
 بماند اگر کثردم را در روغن کاه و پزد و آن  
 روغن را در کثردم کزین مالده شود اگر مغز خر<sup>س</sup>

در کثردم کزین مالده در د ساکن شود خون از بینی  
 آمدن را خانه عنکبوت بسوزاند و خاکسترش اندر  
 مدد در حال خون باز ایستند **مساجع عنکبوت**  
 نسج عنکبوت با رجاحت نهند خون آمدن باز دارد  
 اگر بر قرچه نهند آماس باز دارد نسج خانه <sup>عنکبوت</sup>  
 که سپید باشد و غلیظ با مرهم بسرشتند و بر صورت  
 نهند و بر پیشانی خداوند تب غب سود دارد و اگر  
 این نسج را در پوست پاره نهد و بر گردن و یا بر بازو  
 تبا زوی برود عنکبوت رازند در رکوی <sup>میخورد</sup> سیاه





و بر بازوی کسی بندد تب از وی برود <sup>بزرگ</sup> اگر خایه <sup>مورد</sup> شود  
 زهار طفل در چله ممالی و از آنک سوی بر نیامد با  
 سوی بر نیاید اگر کردم بر آتش نه دود کنی هر که درم  
 گزند که بویی آن شنود بگر بزد اگر خواهی که هیچ  
 جنبند بجای خواب تو نکردد لختی چوپا بخیر دود کن  
 و قدری نمک آب آنجا زن هیچ جنبند آنجا نکرد  
 تب چهارم را عنکبوت در میان بندی کنی و بر خزاوند  
 تب چهارم بندی برود اگر خواهی که بدانی زن  
 پس زاید یا دختر شیر آن زن بر دست کسی کنی و اشپش

در میان اندازی اگر اشپش از شیر بد آید دختر زاید  
 اگر بد رفتواند آمدن پس زاید سپید چشم با  
 نخستین طفل که از کوزک جدا شود آن را خشک کند  
 و در چشم کشد سپیدی را ببرد خواهی که از شیرستان  
 زن زود حلبه را بگوید و با آب فرزند بستر شد  
 پستان طلی کند اگر زنی هرگز آبستن نشود  
 سه در مسنک کوزه ففعا بگیرند و خورد بسایند و  
 در مسنک آدر کون که در سایه خشک کرده باشند  
 بیامیزند بهی دو غن که خواهد بستر شد و سه شیکا

شیرازند



کند هر روز یکی بکار بود زود آستن شود پوست <sup>کرت</sup>  
هر که با خویشش دارد سرها و برف و زحیر کار نکند <sup>کرت</sup> پیه  
در قضیب مالد سخت شود قضیب <sup>کرت</sup> خشک کند و <sup>بست</sup>  
و با انگین در قضیب مالد لذتی عجب بود از جماع آب <sup>سیاه</sup>  
که در چشم آمدن باشد زهره <sup>سک</sup> و زهره خرب  
در چشم کشند آب سیاه از چشم ببرد پیه <sup>ش</sup> خرو  
بریان کند زنی بخورد اگر خرگوش نر بود پسر آید  
اگر ماده بود دختر نر آید از بهر خصومت <sup>برای</sup> برد کسی <sup>لند</sup> ما  
بنام آنکس که داند در آن خانه داوری افندیستی با

ریم گوش خن در شراب دانگی سنک هر که بخورد <sup>ش</sup> نه  
کرد خون <sup>بینی</sup> را سم خن سوخته در بینی کند خون  
باز ایستد پیه <sup>خر</sup> در خانه دود کنند مار بکنند <sup>زرد</sup>  
شکم را زهره بزهره که در ناف مالد شکمش در کار آید  
دفع کندگان <sup>پیه</sup> و زهره بزکوهی دود کنند یا در خان <sup>نه</sup>  
بریزند کندگان از آن خانه همه بگریزند <sup>سک</sup> هر که  
شاخ بزکوهی در زیر بالین زن نهاد هر چه اند <sup>بدا</sup>  
کرده باشد همه بگوید کفک <sup>اشتر</sup> هر که بخورد دیوان <sup>نه</sup>  
شود یا بمیرد کوهان <sup>اشتر</sup> دود مسنک دود کنند



ناسور ببرد بهق و پیسی با خون موش باز آن سیاه بر بهق  
 و پیسی کنند هر دو را ببرد اگر موش را بشکافی و  
 گرم در جایی که پیکان و خان در آنجا باشد از آن نام پند  
 آرد خون بزغ در چشم کشند آنکه سوی بر آمد با شد  
 دیگر سوی بر نیاید کژدم را بروغن کاه و بجوشانند  
 و با آن کبیر بیامیزد در آن وقت که کوزک از ما  
 بزاید قدر نیم در مسنک در دهن و می کنند چون  
 بزک شود اگر کژدم را بگیرد در دهن نکند اگر او  
 باد بر کسی دمد که کژدم کنزین باشد در دهن نکند اگر کژ

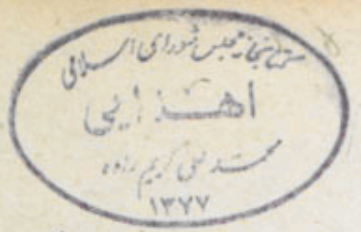
کوف

کوش خوب بر کنزیدگی کژدم مالد درست شود اگر  
 سریش تر کند و بر کژدم کنزین مالد به شود زین سلیطه  
 خون خروس در طعام بزین سلیطه دهنی خورد زبانش  
 بسته بود زهن ماکیان یا مرد اسنک بیامیزد  
 و بوقت بجماعت نخویشتن در مالی با هر زن که بجماعت  
 کنی تعداد دست دارد گوشت تذرو با چربش خوردن  
 بجماعت را قوت دهد و اندامها را گرم کند و کونه  
 روی صاف و نیکو کند **باب اندر آرزو**  
**سنکها و مهرها** مهرهای بر کنزین هفتست اگر مهر



بود سپید و او را بر محک زنی زرد آید دارند آن مهر  
 هر چیز که یاد گیرد فراموش نکند اکر سبز آید دارند  
 آن هر کاری که کند موافق آید اکر نیکون آید  
 هیچ کس او را دشمن نکیرد و دوستان بد و شرف آرند  
اکر آسمان کون بر آید دارند او را هیچ راحت <sup>سد</sup>  
اکر برنگ کند نا آید زهر کشند بود همه چیز <sup>را</sup>  
مهر یاسنک سیاه اگر در محک سپید آید <sup>مهر</sup>  
 زهرها را سود دارد اگر زعفران کون آید دارند <sup>آن</sup>  
 هیچ رنج نیابد از رفتن اکر سرخ آید هر چه بشود

داد



یاد گیرد دارند وی و فراموش نکند هر چیز که حفظ <sup>کرد</sup>  
 باشد اکر نیکون آید خداوندش فایده یا بد آسمان <sup>اکر</sup>  
 آید دارند او شب و روز نرسد سبز آید دارند <sup>او را</sup>  
 هیچ کزین نکند مهر یاسنک زرد بود محک <sup>او</sup>  
 هر چه بود دارند او هر چه از سلطان بخواهد <sup>باید</sup>  
اکر سیاه آید هر حاجت که خواهد روا شود <sup>اکر</sup>  
 نیکون آید دارند او را مردمان گرامی دارند <sup>مهر</sup>  
 یاسنک سرخ بود اکر محک او سپید بود هیچ  
 کاری بد دارند او نیابد اکر سیاه بود <sup>اندیشه</sup>



که کند بدان نزد بر خصم چیر باشد اگر  
 زرد آید بر بازو بندد زنان او را دوست دارند اگر  
 نیلگون بود بهر کاری که فراز شود روا کرد آسمانکو  
 جادویی بر وی کار نکند اگر سبز بود بر بازو بندد  
 در جنگ هیچ جراحت بد و نرسد مهر یاسنک  
 آسمانگون بود اگر محک آن سپید آید همیشه خرم  
 بود غمگین نکرد اگر سیاه آید دارند او را  
 بینند اگر سبز آید هر که با خود دارد نطفه او  
 بگاهد ولیکن اگر پیش پادشاه خشناک رود


خشمش

خشمش فرو نشیند اگر نیلگون آید بنام هر که  
 در چشم کشتی چون ترا بیند از تو باز نکردد مهر  
 یاسنک نیلگون بود اگر محک او سپید آید  
 بنام هر که خواهی و آنچه مراد باشد ذکر کنی و در چشم  
 کشتی چون ترا بیند از تو نشکند اگر سیاه بر آید مرد  
 او را کرامتی دارند اگر زرد آید بزرگوار شود اگر  
 سرخ آید هر جا که رود نیکی بیند اگر آسمانکو  
 آید با خود داشتن نیک نیست مهر یاسنک سپید  
 بود اگر محک او سپید بود هر چه بگارد و این



سنگ بروند بار بسیار کیرد و نیکو بروید <sup>اگر</sup> سیاه  
 آید خواسته اش بسیار کردد چنانک خرم شود بد<sup>ن</sup>  
 زرد آید هر بیماری که درمان کند درست شود <sup>اگر سبز بود</sup>  
 میان جمع بزرگوار بود <sup>اگر</sup> آسمان کون بود بر دشمن  
 ظفر یابد <sup>مهر</sup> دیگر هست که هفت رنگ  
 دارد دازنک او را همیشه دولت یار بود و هر <sup>ویش</sup> کرد  
 نشود <sup>اگر</sup> خواهد که سنگ مقناطیس با <sup>سند</sup> باشد  
 از زیر سرکه کهر بدارد <sup>اگر</sup> سرکه را بخویشتر کشند  
 مقناطیس باشد و درو عجایب بسیارست <sup>هم</sup> <sup>سند</sup>

پازمه

و هم تریاق و این سنگ را از دریا آرند از راه ز <sup>نکیار</sup>  
 گوهیست در میان دریا و این سنگ را عوام آهن  
 ربای خوانند و اندران دریا هیچ کشتی که <sup>آهنین</sup> میخ  
 دارد نتواند رفتن و آن کوه کشتی را بخود بکشد <sup>مقو</sup>  
 که کشتی بر آن سنگ آید بشکند <sup>اگر</sup> سنگ  
 مقناطیس بهاون بگوید و خرد بساید و در آن کبکین   
 صلف کند مقدار نیم من و سه روز بگذارد و آنکه  
 سه درم مروارید بساید و بدان بیامیزد و چون روز  
 سه روز دیگر بگذرد و یک درم عود و یک درم <sup>نفیل</sup> <sup>فرا</sup>





خورد بساید و با این بسیاریند و آن خنبر را در آفتاب <sup>نهد</sup>  
 یک ماه پیوسته پس از آن معجون سه درمستک بنا <sup>شنا</sup>  
 بخورد مادام که این معجون میخورد هرگز از ونه کتر  
 آید ونه دنبل ونه باد قویج باشد و باد قویج و سپرز  
 نخیزد اگر کسی میل زردین همد و بناشتاد  
 چشم کشد او را در چشم نباشد اگر مروان <sup>بد</sup>  
 خوشاب بسایند چون سر به هر روز یک میل در <sup>چشم</sup>  
 کشد چشم را روشن کند مگر تبست اگر کسی را آب از <sup>چشم</sup>  
 می دود سه میل زردین پیوسته در چشم کشد تا نیک <sup>شود</sup>

در

و آب باز ایستد اگر بوقت خفتن سه درم روغن بادام  
 با هفت درم بنفشه پرورده بخورد چشم روشن کند  
 و خشکی دماغ را ببرد و مغز سر را تازه کند اگر کسی <sup>مرا</sup>  
 سی کرده نان با آفتاب خشک کند و هر روز یکی بخورد  
 او را گرد و مبل نباشد و اگر باشد زود نیک شود اگر  
 کسی با اگر مروان بزرگ باشد در منته ترکی بگیرد  
 و در روزی بنده و یک شب در آب نهد و روز دیگر  
 بیفتارد و غنچه دانه سوپز بخورد و بعد از آن  
 باز خورد اگر مروان بسیار از وی بیفتند و هرگز نخیزد و نا <sup>سود</sup>



نباشد اگر کسی باروی زرد باشد و خواهد که چون <sup>لعل</sup>  
 کرد پوست انار شیرین بستاند و در دم یا چها  
 درم و شکر بیست درم هر دو را خرد باید کوفتن  
 و با شکر بر آینه تن هر روز در دم بخورد تا باخرسد  
 روی او برنگ باز آمدن باشد و باید که ترشی نخورد  
 اگر خواهد که زود فربه ده استبر مغز بادام و  
 استبر مغز فندق همه را خرد بگوید و بهم بر آیزد  
 آنکه دوس نیم آرد میدان بخت و ایر مغزها را با  
 بر آیزد و خمیر کند و قرصها کند سطر هر شب بوقت

یکی بخورد فربه شود مدت بیست و یک روز چنانگی  
 نیکی بروی پیدا آید اگر چنانکه کربک بر کهوان بند  
 کوزک نثرهد اگر خواهی که یک خوشه  
 انکود از چند رنگ باشد از هر بنی یک شاخ بیا  
 برید و بیگجای بساید نشانند چون دانی که بگرفت  
 همه را بیگجای در باید کشید و بزین اندر باید کرد  
 تا سالی برگذرد همه بایکدی یکریک کرد و بروید  
 بار بساید برید تا بر آید چون بسا آید هر خوشه انکور  
 که ازان شاخ آید بچند لون باشد که نهاده باشد



در يك خوشه باشد و اير از موده است و نيکست اگر  
 خواهی که انگور زود تر رسد نیم من نطف سیاه درین  
 درخت باید کرد زود تر رسد اگر خواهی که دفع  
 موش از خانه بکنی بنویس بر در خانه بیاویر آدم <sup>خل</sup> بد  
 الحنة تکلمون اگر موش با ذنب بیری ورها کن  
 همه موش که در آن خانه باشند همه را بکشد اگر  
 خاکستر بلوط در سوراخ موش بریزند همه بگریزند  
 دفع کیک چوپ ز کس با سر که ترکند بنهند هر <sup>کیک</sup>  
 در خانه باشد همه بر آنجا جمع شود اگر بدران <sup>پره</sup>

بجوشاند

بجوشاند و آبش در خانه بریزد يك نباشد بستن  
 خایه سورچه و خون وزغ و قدری نوشادر بکن  
 چون حری و بونه تا خشک شود پس بر سنک بسا  
 بر هر جا که بمالی موی بر نیاید اگر زنبور در کوزه  
 نو کند تا بمیرد و بهلذت تا خشک شود بعد از آن بر او  
 و چون سر مه خرد بگوید و بر جای نهد موی بر آید  
 دیگر بر نیاید اگر خواهی که خروس رقص کند و پا <sup>کوبد</sup>  
 زهن کا و در پای خروس بمالد در حال در رقص <sup>آید</sup>  
 و یک پای بردارد و دیگر فرو نهد مغز رو باه <sup>که</sup>



بمالی سوی برآرد خراطین را بسوزاند و خاکسترش  
 باروغن کل برسو کل کنند سوی برآرد و نیک کرد  
 درد سینه را اگر تخم گان بریان کند با سرکه همچون کند  
 و هر روز مثقالی بخورد درد سینه را سود دارد اگر  
 بنفشه و سپیک خایه مرغ هم بزنند و در چشم کشند  
 خارش ببرد اگر مغز شتر بر چشم کشد تاریکی ببرد  
 اگر شیر زنان با طبرزد بمالد و در چشم کشد سفید  
 کهن را ببرد و اگر برك رازیانه بگوید و آبش بگیرد  
 و صافی کند و گاه گاه بمیل در چشم کشد چشم روشن

شود اگر زهره بز خشک کند و بآب پوزنه و کلاب  
 بساید چنانک کلاب سبز شود و در چشم کشد هر گاه  
 در چشم نباشد اگر جگر همدهد بگوید و در چشم  
 مالد هر چند که پیر شود چشم وی روشن کرد و لیکن  
 همدهد باید که سالتش بر آمدن باشد و هم بز او را  
 بکشد اگر زهره شتر با عسل بخوری چشم روشن  
 کند و درد کلو ببرد اگر یک مثقال مغز شتر با روغن  
 بکشد بخوشاند و در چشم مالد که تاریکی کند روشن  
 شود اگر زهره خرگوش خشک کند و بساید و بجاک



سرمه در چشم کشد سپیدی را ببرد اگر سر طلا  
 بکون نودر کند و بر آتش نهد تا بسوزد خورد بساید در  
 چشم کشد چشم روشن کند اگر آب سیاه آمد باشد  
 نیک شود اگر زهره خروس خشک کند و بساید  
 در چشم کشد آب دویدن باز دارد هر که دندان آدی  
 با خود دارد دندانش درد نکند اگر سداب باروغن  
 بجوشاند و بر بناکش طلا کند دندانش درد نکند اگر  
 دندان کوک بر کوذک مالده هر که در دندانش نیا  
اگر پیه رو باه درد ست و پای مالی سر مارا باز دار

اگر لاله بگوید و بر سر نهد درد شقیقه را ببرد  
 درد دهان دانه مورد بجوشاند درد دهان گیر نیک  
 مغز شتر با عمل محوزد درد پهلو را ببرد اگر موی  
 شتر بسوزی و خاکسترش در بینی دهی خون باز  
 ایستد و بر جراحت کنی نیک شود اگر سر کیر خرد  
 خشک کنی در بینی کنی خون باز ایستد اگر خون  
 و خون فاخته بر بینی کند ببرد اگر جگر خوک ما  
 کزین بخورد نیک شود زهره بز آب کافور و غن  
 بنفشه سه قطره در گوش چکانه درد بنشانند اگر کیمیز



در گوش کند درد ببرد باد را دفع کرد اند سنب خربا  
 زیر زرد و دکن در ساعت بار نهد هر که قد  
 آب پوزنه از نا اشتا بخورد هرگز او را احتلام نیفتد  
 زهره کاو در خایه مالی درد بنشانند زهره کاو زنا  
 بخورند از حیض پاک شوند چشقی که باد سبیل درو  
 افاده باشد سه دانه بیه و سه دانه انار شیرین و  
 قدری تخم سپرغم اندر شیر زنان کند تا قوی  
 شود و لعابش در چشم کشد و کشنیز کوفته بر چشم بند  
 یک ساعت چون بکشد با آب سرد بشوید نافع بود

داروی طحال این با بنویسد روز چهارشنبه و برو  
 آیزد روز پنجشنبه تا نه روز هیچ نماند بفرمان خدا  
 تعاعز و جلخ ماح ع ماو مدوه و مدوه و مدخ ماح  
 ع ماو مدمه و دم حلام ع ح ه محمود و مجربیت  
 نوعی دیگر پوزنه با سر که بجوشاند و بر پهلو طلی کند  
 سپرزا ناز بجای خود برد سداب در سر که بجوشاند  
 و در روی بندد بر پهلو چپ نهد باد سپر نودد  
 کلو بنشانند انگبین و آب شبت و تخم ترب بخورد و  
 کند بهیک دو ساله ببرد سرکین کبوتر و سرکین خفا



و مقدار ازرق و کفک دریا بوزن برابر میزند و با  
 تازه و زرده خایه برش کند کفک را پاکیزه کند  
 و نیک گردد دفع بلغم راده عدد انجیر برسیخ  
 و در آتش کباب کند و بناشت بخورد بلغم بسزد  
 اسپ که کمنه گرفته باشد بقول عیسی صلوات  
 الله علیه و سلامه این را بخواند خبز شعیر و  
 قلیل و امراهه با بس بحق عیسی و ابرهیم برحمتک  
 یا ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین  
 این حرفها بنویسد و در زیر بالین نهد بنیت غایب بوقت

۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰

خفتن

خفتن اگر غایب خفته بیند دلیل مرگ بود و اگر خفته  
 بیند دلیل زندگی بود و اگر برپای بود دلیل زود آمدن  
 بود و آن اینست **ط م ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص ص**

**للعقد** بستان یک رشته و هفت گره بروی زنت  
 و بر هر گره هفت بار بخوان چنانک هنوز مهر نکرده باشد  
 بسته شود **فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوْا وَمَا اسْتَطَاعُوا**  
**لَهُ نَقَبًا** بستم ذکر فلان بن فلان بر فرج فلان بنت فلان

**تامة الجحيم**  
**فی سنه اربعین و ستون**

کتابخانه  
 اسلامی  
 شماره  
 ثبت  
 ۱۳۰۰





عمل ملا کریم زنجانی

جوهر کبریت کرفتن سم بزرگ جزو ملج بلور متا

با هم سلایه کرده تصعید نمایند و عقاب

ملج بلور مشور سلایه کرده تصعید نمایند و ز

بیکر و ملج مشور بیکر و شکر مکاس که تصعید نمایند

و چهار مرتبه

حل

ط

ط

کتاب طب قدیم و رسائل سماعی  
تألیف حاج آقا غازی - مخیر بنیاد



کتاب طب قدیم و رساله سماع

امام محمد غزالی منحصراً